

کنج ضرور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۲-۱۰۰۴

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

سه شنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.
(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۲-۱۰۰۴

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۲-۱۰۰۴		
ناهید سالاری از اهواز	الهام فرزامنیا از اصفهان	مهردخت عراقی از چالوس
زهرا عالی از تهران	فاطمه زندی از قزوین	فاطمه جعفری از فریدون‌کنار
مرضیه شوشتی از پردیس	امیرحسین حمزه‌ثیان از رشت	یلدا مهدوی از تهران
فرشاد کوهی از خوزستان	شب‌بو سلیمی از تهران	پارمیس عابسی از یزد
شب‌بنم اسدپور از شهریار	عارف صیفوری از اصفهان	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
راضیه عمادی از مرودشت	مریم زندی از قزوین	شاپرک همتی از شیراز
کمال محمودی از سنندج	فاطمه اناری از کرج	فرزانه پورعلی‌رضا از تهران
لیلی حسینقلی‌زاده از تبریز	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	بهرام زارعی‌پور از کرج
الهام عمادی از مرودشت	آتنا مجتبابی زاده ونکوور	مژگان نقی‌زاده
رویا اکبری از تهران	گودرز محمودی از لرستان	ریحانه شریفی از تهران
	شهرزاد عابدینی از تهران	خانم نصرت ظهوریان از سنندج
<p>با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند. جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید. @zarepour_b لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.</p> <p>کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText</p>		

ردیف	پیام دهنده 📞	صفحه
۱	آقای عباس از تهران با سخنان آقای شهبازی	۵
۲	خانم زینب از بوشهر	۹
۳	خانم یکتا مرادی از شهربابک	۱۰
۴	آقایان بهرام و احسان از چهارمحال بختیاری با سخنان آقای شهبازی	۱۲
۵	سخنان آقای شهبازی	۱۶
۶	خانم مریم از تهران با سخنان آقای شهبازی	۱۷
۷	آقای نادر از اندیمشک با سخنان آقای شهبازی	۲۰
۸	خانم نگار از بهشهر با سخنان آقای شهبازی	۲۳
۹	آقای بیننده از اصفهان	۲۸
۳۱	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	
۱۰	آقای رحیم از امیدیه	۳۲
۱۱	آقای بیننده و پسرهایشان و دخترشان خانم سوگند (کودکان عشق)	۳۳
۱۲	سخنان آقای شهبازی	۳۷
۱۳	خانم بیننده از مازندران با سخنان آقای شهبازی	۳۸
۱۴	آقای رضا از مشهد	۴۵
۱۵	خانم لیلا از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۴۷
۱۶	خانم عظیمه از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۵۲
۵۹	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱۷	خانم زهره از فولادشهر با سخنان آقای شهبازی	۶۰
۱۸	خانم مریم از اصفهان	۶۲
۱۹	خانم بیننده	۶۷
۲۰	خانم سهیلا از اصفهان	۷۰
۲۱	آقای صابر از مازندران	۷۳
۲۲	آقای جواد از قم با سخنان آقای شهبازی	۷۴
۲۳	آقای حجت از اصفهان	۸۲
۲۴	خانم بیننده و همسرشان از تهران	۸۳
۲۵	آقای زیدان از گیلان	۸۷
۲۶	آقای کتابی فرد و همسرشان از اردبیل	۹۵
۲۷	خانم بیننده از تبریز	۹۸
	♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦	۹۸



۱- آقای عباس از تهران با سخنان آقای شهبازی
[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عباس]

آقای عباس:

رحمتی، بی‌علتی، بی‌خدمتی آید از دریا، مبارک ساعتی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

شما آن رحمتی بودید که توی زندگی من آمدید. من یک کتک‌خورده به معنای واقعی هستم و خدا را خیلی شاکر هستم که با شما و برنامه شما و حضرت مولانا آشنا شدم. امیدوارم که بتوانم توی این مسیر باقی بمانم و از شما و حضرت مولانا بتوانم استفاده بکنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! بله. ان‌شاءالله. بله. خب چند وقت است برنامه را می‌بینید؟ چند وقت است می‌بینید؟ چندتا از پیشرفت‌هایتان را می‌توانید بگویید؟

آقای عباس: من تقریباً یک سال است که به‌طور مداوم برنامه شما را می‌بینم. قبلاً خانم برنامه شما را می‌دید و به من توصیه می‌کرد، ولی خب من این قدر درگیر من‌ذهنی بودم که نمی‌توانستم برنامه شما را آن‌جوری که باید از آن استفاده کنم. به‌صورت خیلی پراکنده نگاه می‌کردم برنامه شما را.

بعد خانواده‌ام از من جدا شدند و مشکلات زیادی برایم به‌وجود آمد. رفتند یک کشور دیگری و من تنها ماندم، و این مسئله باعث شد که خلاصه آن همانندگی‌ها یکی‌یکی شاید خودش را نشان داد و شما خیلی کمکم کردید.

به سیگار اعتیاد داشتم، سیگارم را ترک کردم. عرضم به خدمتتان که همانندگی‌هایم را یکی‌یکی شناختم. خیلی عصبی بودم، خیلی آرام‌تر هستم. و خدا را خیلی شاکر هستم. البته افتان و خیزان دارم توی این مسیر، همیشه یکنواخت نیستم، ولی در کل خیلی خدا را شکر می‌کنم. از شما ممنونم. از همه دوستانی که تماس می‌گیرند ممنون هستم. از خانم بهار که آن ۴۶۲ بیت را معرفی کردند خیلی ممنون هستم. از همه دوستان.

آقای شهبازی: بله، آن ابیات را گرفتید شما؟ ابیات خانم بهار را گرفتید؟

آقای عباس: بله من پرینت گرفتم و به‌صورت دفترچه درآوردم و ان‌شاءالله که از امروز شروع بکنم که استفاده بیشتری بکنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خب این مطلبی که گفتید، یک مطلبی هم من بگویم. این‌که می‌گویید ان‌شاءالله در این راه بمانم، این واقعاً دعا و آرزوی بسیار خوب و مهمی است. و همه باید بدانند آن‌هایی که می‌آیند توی این

راه، به احتمال زیاد توی این راه نمی‌توانند بمانند و دیو خارجشان می‌کند، نمی‌گذارد. و باید با خواندن ابیات مولانا و تصمیم قطعی که من توی این راه می‌خواهم بمانم، باید بمانند. و مخصوصاً این‌که بعضی‌ها فکر می‌کنند آمده‌اند به این راه که مسائلشان را حل کنند، روابطشان با همسرشان یا بچه‌هایشان بهتر بشود یا پولدارتر بشوند. این‌ها موضوعات فرعی هست. اصل، تبدیل هست، تبدیل هشیاری هست، ما باید به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشویم. تا آن‌جا که می‌توانید باید کار کنید و آن بیت را هم بلدید که می‌گوید، صدر راه تویش

است؟ بی‌نهایت، حفظ هستید شما؟

آقای عباس: نه متأسفانه استاد.

آقای شهبازی: «بی‌نهایت حضرت است این بارگاه»، «صدر»، صدر چه هست؟ اصلاً نشنیدید؟

آقای عباس: نه، الآن حضور ذهن ندارم.

آقای شهبازی: «صدر را بگذار، صدرِ توست راه».

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

یعنی مفهوم این صدر و رسیدن و آن‌جا هستم و این‌ها را بگذار کنار، صدر راه است و هیچ موقع نمی‌رسیم، تا آخر عمرمان باید روی خودمان کار کنیم والسلام، هیچ راه دیگری ندارد. بنابراین برای حل مسائل نیست که بگویید دیگر وضعم خوب شد و همه‌چیز را می‌دانم.

و این را هم می‌دانیم که واقعاً آقایان قسمت عمده‌ای از من‌ذهنی‌شان می‌دانم هست. تقریباً همه آقایان می‌دانم راه، من می‌دانم و عاقل هستم، احتمالاً همسر من نمی‌فهمد یا نمی‌فهمد اصلاً، ولی من می‌فهمم، من می‌دانم. قسمت عمده‌ای از من‌ذهنی آقایان می‌دانم است. باید بدانیم که نمی‌دانیم. این خیلی سخت است. دانستن این‌که نمی‌دانیم بسیار کار سختی است برای ما آقایان، همه ما تقریباً [خنده آقای شهبازی]. خوب چیز دیگری می‌خواهید بگویید؟

آقای عباس: آقای شهبازی عزیز، این فرمایشتان کاملاً درست است. من همیشه درگیر این قضیه بودم و این شعر را خیلی تکرار می‌کنم که



چون ملایک، گوی: لا علمَ لنا تا بگیرد دست تو علمتنا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.»

و این برایم خیلی مفید بوده. خیلی ممنونم از یادآوری‌ای که کردید. سپاس‌گزارم از شما.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله که توی این راه بمانیم همه‌مان، هم‌اش بخوایم از خداوند که توی این راه بمانیم، از این راه بیرون نرویم. و این را هم احتمال بدهیم که به احتمال ۹۹ درصد من از این راه خارج خواهم شد. یعنی یک درصد فقط احتمال هست که من توی این راه بمانم. باید حداکثر سعی‌ام را بکنم و واقعاً تکرار ابیات مولانا به شما کمک می‌کند.

دوباره تأکید بکنیم همه‌مان، به خودمان یادآوری کنیم که روزی چهارصد پانصدتا بیت را تکرار کنیم. و اگر مثلاً کوه می‌روید شما، این دفترچه را با خودتان ببرید، با کس دیگر نروید، با دوستانتان بروید آنجا ملاقات کنید، تمام طول راه می‌توانید این‌ها را بخوانید به خودتان یادآوری کنید. خواهید دید که نه‌تنها ورزش دارید می‌کنید، بلکه حالتان هم خوب می‌شود، سطح آگاهی‌تان دارد می‌رود بالا، به‌علاوه حافظه‌تان هم ورزش می‌کند. تئاتر ورزش می‌کند، حافظه‌تان هم ورزش می‌کند.

و مهم‌ترین اشکال همه آدم‌ها، مرد و زن، اشکال بی‌ورزشی ذهن است. پس از پنجاه شصت سال آقایان و خانم‌ها دیگر ورزش ذهنی نمی‌کنند. نه مسئله ریاضی حل می‌کنند و فقط تلویزیون تماشا می‌کنند، تلویزیون هم مغز را می‌خورد، تقویت نمی‌کند. یعنی توانایی فکر کردن را تلویزیون پایین می‌آورد. شما نباید فکر کنید که یک فیلم تماشا کردید و ذهنم کار افتاد و، نه، ذهن خوابید و انگار مثلاً ذهن دارد استراحت هم نمی‌کند، خورده می‌شود اصلاً.

تلویزیون ذهن را می‌خورد مگر تلویزیونی که مثلاً شعر یک بزرگی باشد شما را به‌کار بیندازد، ذهن کشتی بگیرد با یک چیزی و این را ما تا آخر عمرمان لازم داریم.

مهم‌ترین اشکال در پیری ناتوانی جسمی نیست، ناتوانی ذهنی است، که آدم نمی‌تواند فکر کند، چیزها را نمی‌تواند یادش نگه دارد، نمی‌تواند حرف بزند، چیزها را به هم ربط نمی‌تواند بدهد، قوانین علت و معلول یادش می‌رود. بله، این‌ها هستند. پس تکرار این ابیات یک زورآزمایی، یک کشتی ذهنی است.



تکرار یعنی شما این را می‌خوانید، بعد خودتان می‌گویید. شما شعر را می‌خوانید، دفترچه را می‌بندید خودتان می‌گویید. می‌بینید نمی‌توانید بگویید. گرچه که مثلاً یکی می‌خواند شما به نظر می‌آید می‌فهمید، ولی خودتان می‌خواهید بگویید نمی‌توانید. این درست مثل این‌که یک مربی کشتی یک چیزی به شما یاد می‌دهد، حالا می‌گوید کشتی بگیر. فهمیدم، ولی نمی‌توانم اجرا کنم! نه زورم می‌رسد نه تکنیک یادم می‌آید که آن موقع که باید بزنم بزنم. باید تکرار کنیم ابیات را و در عمل هم به‌کار ببریم. ممنونم از شما، عالی بود.

آقای عباس: خیلی تشکر. خیلی سپاس‌گزارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عباس]



۲- خانم زینب از بوشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زینب]

خانم زینب: من زهره هستم از بوشهر، اسم دومم هم زینب است، من دواسمی هستم، همیشه از این دواسمی رنج می‌بردم، می‌گفتم که چرا من دو اسم دارم. بعد می‌گفتم اگر من تماس بگیرم چه بگویم، از این خیلی رنج می‌بردم، تا این‌که یک روز یک خانمی زنگ زد، نمی‌دانم اسمش چه بود، زنگ زد گفت که من دو اسم دارم، بعد من این را خیلی توی خودم آرام شدم و گفتم حتماً تماس بگیرم و عرض ادبی کنم و این‌که از برنامه‌تان خیلی تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید. بفرمایید.

خانم زینب: خواهش می‌کنم. من برنامه را پنج شش سالی است که گوش می‌گیرم، افتان و خیزان خیلی دارم، ولی دارم روی خودم کار می‌کنم، خیلی تأثیر گذاشته توی زندگی‌ام، خیلی آرام شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: و این‌که روابطم با خانواده خیلی بهتر شده. خیلی از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! همین‌طور که الآن صحبت کردیم، این‌ها فواید فرعی است، روابطم خوب شده، بله حال خوب شده، آرام شدم، باید ادامه بدهید. اتفاقاً یکی از فن‌های حالا بگوییم شیطان یا دیو، هرچه اسمش را می‌گذارید، این است که آدم فکر می‌کند حالش خوب شده، روابطش هم خوب شده، دیگر مسئله هم مثلاً ایجاد نمی‌کند، پس دیگر بس است دیگر. نه، باید همین‌طوری ادامه بدهیم. بله بفرمایید، دیگر پیشرفت دیگری دارید؟

خانم زینب: پیشرفتم والله خوب است، فقط این‌که بعضی موقع توی جمعی که قرار می‌گیرم خیلی روی من تأثیر می‌گذارد، روابطم را خیلی کمتر کردم، مخصوصاً خانواده بزرگی هستیم، رفت و آمدمان خیلی زیاد است، به‌خاطر همین خیلی فشار روی من می‌آید، بعد الآن یک کم روابطم را کمتر کردم که بتوانم روی خودم بیشتر کار کنم. همین، فقط می‌خواستم تشکر کنم از برنامه‌تان و وقتتان را، وقت دوستان را نگیرم. از همه گنج‌های شما تشکر می‌کنم، واقعاً خیلی برنامه‌هایی که می‌گذارند، بچه‌های عشق، خیلی دوستشان دارم و خیلی برنامه‌هایشان مفید است برایم. خیلی شعرها را از بچه‌ها یاد گرفتم واقعاً.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم زینب: دستتان درد نکند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زینب]



۳- خانم یکتا مرادی از شهر بابک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: با اجازه‌تان می‌خواستم چند بیت شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله بله! بفرمایید.

خانم یکتا:

ای وصلِ تو آبِ زندگانی
تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

از دیده برون مشو، که نوری
وز سینه جدا مشو، که جانی

آن دم که نهان شوی ز چشمم
می‌نالد جان من نهانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

ای دل، تو مرو سوی خرابات
هرچند قلندرِ جهانی

کآنجا همه پاک‌باز باشند
ترسم که تو کم زنی، بمانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

قلندر: صوفی، انسان زنده به حضور
کم زدن: عجز آوردن، تواضع نشان دادن

مانند سپرِ میپوش سینه
گر عاشقِ تیرِ آن کمانی

پرسید یکی که عاشقی چیست؟
گفتم که می‌پرس از این معانی

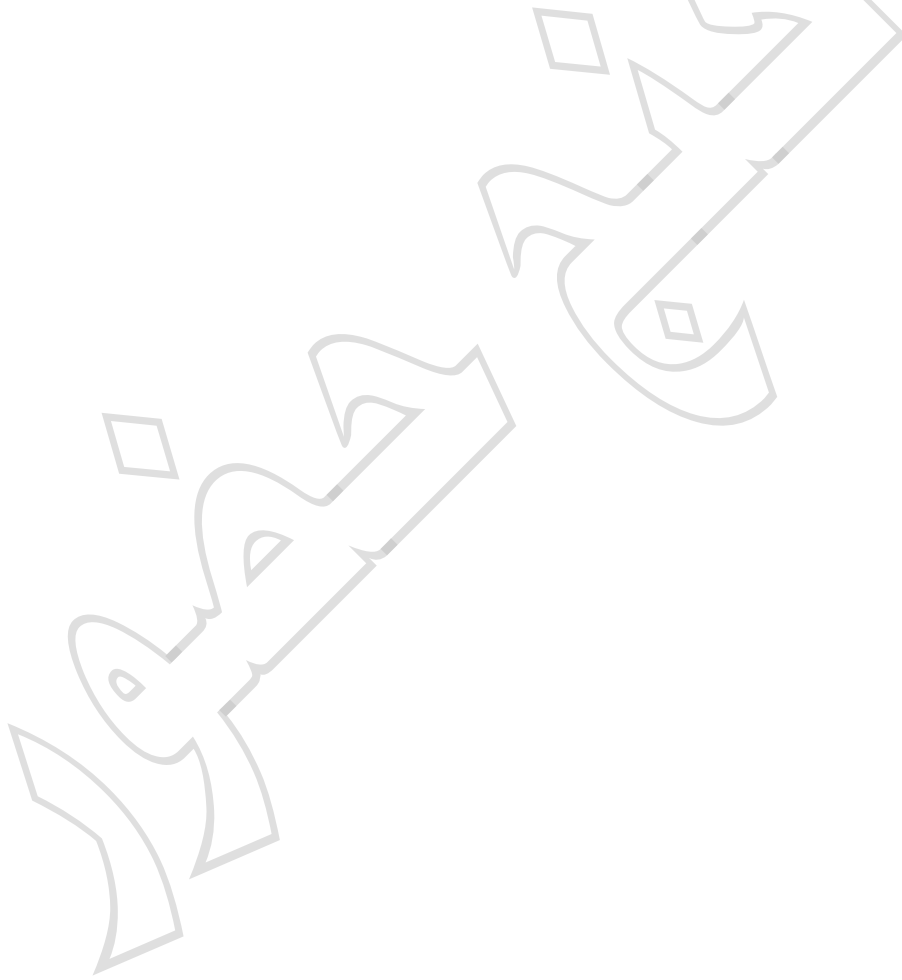


آن‌گه که چو من شوی ببینی
آن‌گه که بخواندَت، بخوانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

ای آن‌که تو باغ و بوستان را
از جور خزان همی‌رهانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]





۴- آقایان بهرام و احسان از چهارم‌حال بختیاری با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بهرام]

آقای بهرام: من از استان چهارم‌حال بختیاری مزاحم می‌شوم، بهرام رضانی هستم، و خیلی خوشبختم که توانستم با کانال شما ارتباط داشته باشم. نزدیک، از ۹۶ به این طرف توانستم به اصطلاح این کانال را پیدا کنم، کسی معرفی نکرد به من. حضورتان عارض هستم قبلاً من همین‌طوری ناخودآگاه گرفتم گفتم شاید نتوانم ارتباط باشد، ولی شکر خدا ارتباط برقرار شد، بار اول هم است توی این شش سال دارم زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای بهرام: حضورتان عارض هستم من از بچگی یک حس خوبی داشتم، یک شادی بی‌سبب، حالا آن که همه خلق دارند، شما خودت می‌دانی دیگر. من یک فاصله در حقیقت ۸۰، آن موقع‌ها، تقریباً یک خوابی دیدم افشا کردم آن خواب را، چندین سال سرگردان بودم، توجه می‌فرمایید؟

آقای شهبازی: بله.

آقای بهرام: و همه‌جا تلاش رفتیم، همه‌اش هم حالم خراب بود. تا این‌که به اصطلاح زمانی گفتند آقا تهران برو، در اویش‌ها برو، کجا برو، رفتیم مدتی، دیدیم نه آن‌جا هم نتیجه ندارد. تا این‌که همین‌طور خدایی کانال را ما همین‌طوری باز و بست می‌کردیم، آقای شهبازی دقیقاً به اصطلاح می‌آمد توی کانالی که آقای شهبازی صحبت می‌کرد. بعد گفتیم خدا این مثل این‌که دارد با من حرف می‌زند، چیزی نگفتیم باز قطع کردیم، رفتیم، زود گمشده را احساس نکردیم که پیدا کردیم. باز رفتیم روز بعدش تا کانال را روشن کردیم دیدیم آقای شهبازی صحبت می‌کند. عذرخواهی می‌کنم، گفتیم به این هم خب یکی از آن حضرات است همه‌اش هی دارد از کجا و کجا می‌گوید.

بار سوم خدایی دیگر متوجه شدم که این یک پیغام است و درحقیقت حال مرا دارد عوض می‌کند، حالم خوب شد. و گمشده‌ام را شکر خدا پیدا کردم. از آن موقع به این طرف دیگر مرید شما هستم. حضور سرکار عارض هستم، ضمن این‌که خودم با این به اصطلاح کانال واقعاً همراهی می‌کنم، بچه‌هایم هم کم و بیش، به اصطلاح مخصوصاً پسر کوچکم هم همراهی می‌کند، مرید این کانال است. [صدا مبهم] خیلی خدمت بزرگی است به واقعاً همان‌طور که خودت فرمودی فارسی‌زبانان.

انشاءالله که ما قدر زحمتهای شما را بدانیم و سایه شما بالای سر ما باشد. خیلی نمی‌خواهم مزاحمت بشوم آقای شهبازی عزیز.



آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای بهرام: قَدَمَت، گفتارت، همه‌چیز خیر و برکت است برای ما ایرانی‌ها.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. البته این را عرض کنم که شما مرید من نیستید، خودتان مراد هستید. مرید هم باشید، مرید مولانا هستید، مرید بزرگان ما هستید و شما از برکت بزرگی مثل مولانا است که دارید پیشرفت می‌کنید نه من این‌جا نشستم. من هم می‌بینید که همیشه یک بیتی را از مولانا می‌نویسم آن‌جا صحبت می‌کنم، هیچ‌موقع از خودم بدون بیت این‌جا نیامدم.

آقای بهرام: مسلّم است.

آقای شهبازی: در نتیجه خواهش می‌کنم این کلمه را هم، حالا شما لطف دارید البته.

آقای بهرام: دوست دارم، عزیزی.

آقای شهبازی: مراد کسی نیستم نه. من نمی‌توانم مراد باشم اصلاً، چنین چیزی نمی‌شود. ولی به‌رحال لطف دارید. ممنونم. خوشحالم که در این راه هستیم.

آقای بهرام: ممنونم عزیز دل. اگر اجازه بدهید پسر من چند دقیقه‌ای صحبت کند.

آقای شهبازی: بله بله حتماً.

آقای بهرام: ممنونم، ممنون.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای احسان]

آقای احسان: من خیلی کوتاه خدمتتان عرض می‌کنم چون نمی‌خواهم بیشتر از هفت دقیقه بشود. به خدمت شما که من از سال، همان‌جور که پدرم خدمتتان گفتند از سال ۹۹ من با برنامه‌هایتان آشنا شدم و از این بابت خیلی خدا را شکر می‌کنم و به نظرم نقطه‌ واقعاً طلایی این آشنایی من با برنامه گنج حضور از آن‌جایی شروع شد که من شروع کردم به نوشتن برنامه‌ها.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای احسان: خواهش می‌کنم. تقریباً از سال ۱۴۰۰ شروع کردم به نوشتن و واقعاً نتیجه فوق‌العاده عالی را بعد از آن من شاهد بودم و همان‌جور که خودتان می‌فرمایید خود نوشتن یک تعهدی را به‌وجود می‌آورد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای احسان: و من واقعاً به اصطلاح معجزه این را دیدم توی زندگی‌ام. و چیزی که از بابتش خیلی شوکه هستم و خودش به نظرم دلیلی بر زنده بودن خدا توی هر لحظه ما هست، این است که من الآن فکر نمی‌کردم، اتفاقی این نوتیفیکیشن (اعلام و اطلاع: notification) اپلیکیشن‌تان (نرم‌افزار کاربردی: application) آمد روی گوشی‌ام که تا چند دقیقه دیگر برنامه زنده پخش می‌شود. همین‌جوری نشسته بودم کنار پدرم، پدرم یک‌باره گفت که تماس بگیر شاید وصل بشود، چون از دوستان خیلی شنیده بودم که خیلی سخت است تماس گرفتن و یک‌باره دیدم که تلفن وصل شد و به نظرم این خودش یک معجزه است و به اصطلاح همین‌که سعادت داشته باشیم با شما هم‌صحبتی داشته باشیم، خودش یک معجزه است و به نظرم واقعاً این جای شکر دارد.

و نکته‌ای که بود جناب آقای شهبازی به نظرم من یک عیبی که داشتم، این حالا یک اقرار است، من یک عیبی که داشتم توی این چند سال هی می‌خواستم تماس بگیرم اما متأسفانه یکی از شاخه‌های من‌ذهنی که همان‌جور که خودتان می‌فرمایید کمال‌گرایی است.

آقای شهبازی: بله.

آقای احسان: من هی دنبال این بودم که آقا یک پیغام فلان‌جور، بهمان‌جور در فلان سطح آماده بکنم بعد زنگ بزوم، ولی تا به حال چنین اتفاقی نیفتاد و به نظرم این یک طلسم بود که الآن شکسته شد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای احسان: و باعث شد که من این کمال‌گرایی را بگذارم کنار و ارتباطم را با برنامه شروع بکنم از حالا از طریق تلفن. و از این بابت خیلی خدا را شکر می‌کنم و از شما هم تشکر می‌کنم. از بقیه دوستان، خانواده سلامتی از زاهدان که خیلی کمکم می‌کنند، هم‌صحبتی داریم با آقا رضا، خانم زهرا.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای احسان: از این بابت خیلی شکر دارم هستم. و ان‌شاءالله که به قول فرمایش شما و بقیه دوستان بتوانیم ثابت‌قدم باشیم توی این راه. من بیشتر از این وقتان را نمی‌گیرم که دوستان دیگر هم ان‌شاءالله بتوانند تماس بگیرند.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم. شما چند سال‌تان است؟

آقای احسان: من جناب آقای شهبازی بیست و دو سالم است.



آقای شهبازی: بیست و دو سال، آفرین! تبریک می‌گویم واقعاً. در بیست و دو سالگی من ذهنی می‌تواند خیلی سرکش باشد، در اوج می‌دانمش باشد و بیراهه برود. یکی هم مثل شما شانس می‌آورد، ای کاش ما هم مثل شما شانس می‌آوردیم، در بیست و دو سالگی پیغام مولانا را می‌شنیدیم.

آقای احسان: به کمک شما و لطف خدا و مولاناست، و الا ما وسیله هستیم فرمانبر.

[تماس قطع شد]

پیام‌های ویژه



۵- سخنان آقای شهبازی

بیست و دوسالگی ما سرکش بودیم، من خودم را دارم می‌گویم. متأسفانه به این حرف‌ها گوشمان بدهکار نبود. از پیغام ایشان دوتا مطلب را یادآوری کنم، یکی پیغام کامل است دوستان. شما سعی نکنید پیغام کامل بنویسید، هر چقدر بخواهید کاملش کنید خراب‌تر می‌شود. همین‌طوری یک پیغام بنویسید، پیشرفتتان را، یک چیزی در نظر داشته باشید، زنگ بزنید، نترسید، پیغامتان را بدهید.

و این ترس مال من ذهنی است، می‌خواهد یک چیزی را کامل کند. ما نمی‌توانیم چیزها را کامل کنیم، کامل فقط خدا است. شما هر چقدر بخواهید یک نوشته‌ای را کامل کنید، خراب‌تر می‌شود. توجه می‌کنید؟ کامل نکنید.

اتفاقاً ناقصی خیلی بهتر است. ناقص باشید، اشکالی ندارد. آن قسمتی که باید کامل بشود، آن را خود زندگی کامل می‌کند. بله، از آن‌جا هست که کاملی می‌آید، از آن‌ور می‌آید، نه با بررسی من ذهنی، حالا این جمله را این‌جا عوض کنم، فلان کنم؛ خراب‌تر می‌شود.

یکی دیگر تعهد است واقعاً. اگر شما در این راه از آن چیزهایی که برای شما مهم است خرج کنید، متعهد می‌شوید. و اگر متعهد نشوید، نمی‌توانید پیشرفت کنید، توجه کنید، ممکن است وقتتان تلف بشود.

مثلاً جبران مادی را رعایت می‌کنید، پول برای همه مهم است، این مهم بودن پول یک چیز جهانی است و این‌طوری نیست که فقط ایرانی‌ها با پول به اصطلاح هم‌هویت باشند. همه اهل دنیا با پول هم‌هویت هستند. شما اگر پولتان را توی این راه بگذارید، متعهد می‌شوید.

اگر توجه‌تان را بگذارید، تمرکزتان را بگذارید، همان‌طور که گفتم اگر بنویسید، اگر شما به این و آن بگویید که من گنج حضور گوش می‌دهم، من مولانا می‌خوانم، اگر بگویید، متعهدتر می‌شوید.

اگر با آبروی من ذهنی حمله بشود، توجه می‌کنید؟ یعنی شما بتوانید خودتان را کوچک کنید، متعهدتر می‌شوید. و بنویسید، بخوانید، خودتان بخوانید، فقط گوش ندهید، خودتان بخوانید همان‌طور که گفتم، متعهدتر می‌شوید. خودتان بگویید، خودتان را بیان کنید، یک چیزی بگویید، یک چیزی بنویسید، متعهدتر می‌شوید. وگرنه همین‌طور نشست‌ه‌ام دارم گوش می‌کنم، هیچ خرجی هم در این راه نمی‌کنم، متعهد نمی‌شوید.

پس دوری از کمال‌طلبی: چیز مهمی، کاملی می‌خواهم بنویسم، کامل نمی‌شود. سعی‌مان را می‌کنیم، حداکثر سعی‌مان را می‌کنیم، ولی از یک حدی به بعد اگر بخواهید شما دوباره هی بررسی کنیم و ناموس نمی‌گذارد، ممکن است خراب بشود آبرویم برود، کامل نمی‌شود.



۶- خانم مریم از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: وای چقدر خوشحالم، بعد از ده سال موفق شدم با شما صحبت کنم! واقعاً شما به بشریت خدمت بزرگی کردید، واقعاً اصلاً نمی‌دانم چه‌جوری از شما تشکر کنم. هم خودم متحول شده‌ام، هم این‌که احساس می‌کنم که کلی میلیون‌ها آدم متحول شده‌اند.

واقعاً دست شما درد نکند، خیلی برنامه جالبی دارید. یعنی واقعاً من هم از مولانا استفاده می‌کنم، هم از شما، هم از انرژی‌های خوب شما، یعنی وقتی تلویزیون روشن است، تمام این خانه را انرژی می‌گیرد. یعنی واقعاً آن قدر حس خوب دارم احساس می‌کنم که تازه متولد شده‌ام.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: اصلاً باورم نمی‌شود که دارم با شما صحبت می‌کنم. ببخشید که خوب نمی‌توانم صحبت کنم.

آقای شهبازی: خیلی هم خوب صحبت می‌کنید.

خانم مریم: آگاهی‌ام خیلی بالا رفته، عصبانیت‌م خیلی کم شده، بیشتر می‌توانم ساکت باشم در مقابل آدم‌هایی که من ذهنی دارند. مخصوصاً پدرم که خیلی آدم عصبانی است، قبلاً خیلی با او خودم ناراحت می‌شدم از عصبانیت او، ولی الآن هرچه که می‌گوید می‌گویم باشد، یعنی می‌توانم، متوجه می‌شوم که او یک من ذهنی خیلی بزرگی دارد.

ولی الآن راحت‌تر می‌توانم وزن کم کنم، آرامشم زیاد شده، قبلاً به‌خاطر این‌که آرامش نداشتم احساس می‌کردم که باید چیزهای بی‌خودی را هم بخورم، یعنی به‌خاطر آن اضطرابی که داشتم، احساس می‌کردم که باید چیزهای مختلفی بخورم که آرام بشوم، ولی الآن واقعاً آرام هستم. یعنی غیر از تلویزیون شما من هیچ تلویزیونی نگاه نمی‌کنم، حتی اخبار هم نگاه نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: چون فقط تنها کسی که به ما آرامش می‌دهد شما هستید، یعنی واقعاً یعنی شما انسان بزرگی هستید، نمی‌دانم بگویم که سَمْتان چیست. یعنی واقعاً به‌نظر من کمتر از مولانا نیستید، یعنی شما به بشریت خیلی خدمت کردید، نمی‌دانم اصلاً چه‌جوری من واقعاً از شما تشکر کنم.

فقط همیشه دعا می‌کنم، می‌گویم خدایا آقای شهبازی صد و پنجاه سال زنده باشد. یعنی کسی که می‌تواند این قدر به انسان‌ها خدمت کند، یعنی باید وجود داشته باشد، یعنی به‌هیچ‌وجه هیچ اتفاقی نباید برای شما بیفتد، چون

به‌رحال شما دارید به همه دنیا دارید خدمت می‌کنید. واقعاً شما خیلی انسان بزرگی هستید، واقعاً نمی‌دانم چه بگویم، اصلاً من باورم نمی‌شود که دارم با شما صحبت می‌کنم.

من در مقابل کسانی که من ذهنی بزرگ دارند، ساکت می‌شوم، بعضی اوقات هم می‌دانم آن‌ها اشتباه می‌کنند، ولی به آن‌ها می‌گویم که حق با شما است. به‌خاطر این‌که دیگر کل‌کل نکنم، می‌گویم حق با شما است، ولی توی دلم دلم برایشان می‌سوزد، دلم برایش می‌سوزد که این‌قدر مثلاً آن شخص من ذهنی بزرگ دارد و ناآگاه است.

الآن دیدم به انسان‌ها خیلی تغییر کرده، فقط بدی من این است که خیلی نمی‌توانم انسان‌ها را تحمل کنم، یعنی می‌گویم که چرا این آدم‌ها مثلاً متحول نمی‌شوند، می‌دانید چه می‌گویم؟

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: ولی خوب همان رشد من باعث شده که دیگران هم ساکت می‌شوند، یعنی احساس می‌کنم که آن انرژی خوب من روی آن‌ها هم تأثیر می‌گذارد، یعنی حتی آن من ذهنی‌ها.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم مریم: خیلی عزیزید، واقعاً عزیزید، واقعاً عزیزید. یعنی فکر نمی‌کنم هیچ‌کس مثل شما توانسته به این بشریت خدمت کند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید شما، کاری نمی‌کنیم ما [خنده آقای شهبازی].

خانم مریم: خیلی دوستتان دارم، واقعاً دوستتان دارم. اسم من مریم است از تهران هستیم.

آقای شهبازی: خانم مریم، آفرین، آفرین!

نه من که با مولانا قابل مقایسه اصلاً نیستم، من یک قطره هستیم.

خانم مریم: چرا، هیچ فرقی ندارید.

آقای شهبازی: لطف دارید شما، نه، مولانا یک اقیانوس است، فووش من اگر خیلی خیلی باشم یک سطل هستیم،

یک سطل آب. [خنده آقای شهبازی]

خانم مریم: نه، نه، نه شما هم اقیانوس هستید، شما هم اقیانوس هستید. اصلاً مولانا را خوب کسی متوجه نمی‌شد،

یعنی شما آن را باز کردید، شما آن را به همه فهمانیدید. یعنی من اگر صد سال کتاب مولانا را می‌خواندم، واقعاً

به این‌جا نمی‌رسیدم. یعنی اگر شما این را باز نمی‌کردید، برای ما تفسیر نمی‌کردید، چون واقعاً شعرهای مولانا

سخت است خیلی‌هایش، یعنی شما ما را نجات دادید، واقعاً شما نجات‌دهنده میلیون‌ها آدم روی این زمین

هستید. واقعاً دستتان درد نکند، یعنی خدمتی که شما به این دنیا کردید، فکر نمی‌کنم که معدود آدمی باشد که

یک چنین خدمتی به تمام انسان‌ها کرده باشد.

آقای شهبازی: بله ان شاء الله دست به دست هم بدهیم، من به این جوانان و نوجوانان و بچه‌ها که این اشعار را می‌خوانند خیلی امیدوارم که این مولانا را ما در جهان پخش کنیم برای ملت‌های دیگر، تا بفهمند که با این هشیاری جسمی و با درد و با ویران کردن و کشتن و این‌ها جهان را نمی‌شود درست کرد.

باید ما وصل بشویم، هشیاری‌مان را عوض کنیم، با هشیاری جسمی، با من‌ذهنی جهان را آدم فقط به صورت فردی یا جمعی تخریب می‌کند، خراب می‌کند. این را باید ما در جهان جا بیندازیم و خوب بله این یک مقدمه می‌تواند باشد که ایرانیان، فارسی‌زبانان، حالا فارسی‌زبانان نه ایرانیان، الآن هم که برنامه را در افغانستان و تاجیکستان و هر جا که فارسی‌زبان هست، گوش می‌کنند، مولانا را دیگر شناخته‌اند.

و ان شاء الله دست به دست هم بدهیم و این آموزش را و بیشتر از این را به زبان‌های دیگر، به زبان انگلیسی، آلمانی، فرانسه، به زبان‌های زنده دنیا بتوانیم پخش کنیم و این می‌شود یک موفقیت بزرگی. هم می‌توانیم بزرگان ایران را معرفی کنیم، هم می‌توانیم واقعاً کمک کنیم به اصلاح جهان.

اگر کسی می‌خواهد واقعاً کمک کند، همین بزرگان ایرانی را یعنی فارسی‌زبان را که بیشتر از همه و جامع‌تر از همه و ابزار توضیح را به دست آدم می‌دهد، قصه‌های کوتاه دارد، غزل‌های کوتاه دارد، غزل‌هایی دارد که می‌شود مثلاً در عرض نیم ساعت درباره‌اش صحبت کرد، در نتیجه یک کمی شناخته شده در جهان، می‌توانیم آموزش‌های مولانا را در جهان به کمک شما جوانان جا بیندازیم، پخش کنیم. ببخشید وسط صحبتان.

خانم مریم: نه عزیز. واقعاً درس، بزرگ‌ترین درسی که من از مولانا گرفتم، همین درس زندگی بود، اصلاً نمی‌دانستم که درس زندگی یعنی چه. حالا به هر حال بزرگان دیگر هم هستند که راه‌های زندگی را نشان داده‌اند، ولی به نظر من صحیح‌ترین راهی که توی این دوره از این بزرگان یاد گرفتم، از مولانا بود و تفسیری که شما کردید. حالا شاید من هزار سال هم این کتاب مولانا را می‌خواندم واقعاً متوجه نمی‌شدم، یعنی با تفسیر و تعریفی که شما کردید، من به آن درجه رسیدم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم مریم: واقعاً دستتان درد نکند، من وقت شما را نمی‌گیرم، خیلی دوستتان دارم، خیلی هم خوشحال شدم با شما صحبت کردم. مواظب خودتان باشید، یک دانه هستید.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم، چشم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

۷- آقای نادر از اندیمشک با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای نادر]

آقای نادر: من اولین بار است با شما تماس می‌گیرم. مدتی است که این برنامه را گوش می‌دهم، کلی عوض شدم. خواستم چیزهایی که یاد گرفتم برای خانواده گنج حضور بیان کنم.

آقای شهبازی: به به! بفرمایید، بله.

آقای نادر: آقای شهبازی، ما اولاً به جناب عالی مدیونیم، جناب عالی استادی هستید که کلی مولوی را برای ما روشن کردی، اصلاً ما نمی‌فهمیدم این کلماتش را و این شعرها را. اصلاً برای یک کلمه باید کلی می‌گشتیم که معنایش را پیدا کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نادر: آقای شهبازی، من اصلاً مدتی است خب، حقیقت مواد مصرف می‌کردم. از طریق برنامه شما اول این‌که توانستم مواد را کنار بگذارم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نادر: این خودش یک پیشرفتی است برای من. بعد عصبی هم بودم خیلی. جاهایی که می‌رفتم، می‌پریدم به این، می‌پریدم به او. الآن که می‌روم جایی، می‌گویم «آنصِتوا» را فراموش نکن و به یاد جناب عالی می‌افتم، خودم از داخل خودم را آرام می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نادر: این یکی از پیشرفت‌هایم است که از این رو به آن رو شدم من.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای نادر: بعد اخلاقم هم با خانواده، خب کلی تغییر کردم من. ما این پیشرفتی که داریم مدیون جناب عالی‌ایم. آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای نادر: و در این راه تنها کاری که می‌توانیم بکنیم، در حد توان کمک کنیم که این برنامه پایدار باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نادر: تنها چیزی که از دست ما برمی‌آید؛ به قول شما، قانون جبران.

آقای شهبازی: بله «قانون جبران»، بله همین‌طور که می‌دانید این واقعاً لازم است که این برنامه پخش بشود. الآن می‌دانید پنج‌تا کانال داریم. من اسمش را کانال نمی‌گذارم، «کلاس» می‌گذارم. این [خنده آقای شهبازی] از زیادی پول نیست که ما پنج‌تا کلاس داریم. ما زیر فشار مالی هستیم، اما لازم است این کار. لازم است که این پخش بشود مردم بشنوند. شما چرا معتاد شده بودید و الآن دیگر مواد مصرف نمی‌کنید؟ برای این‌که دانش مولانا به شما رسیده. از کجا رسیده؟ از یک کلاس تلویزیون. اسمش را نگذار کانال. ما اصلاً کلاسیم، ما کانال نیستیم، ما تلویزیون نیستیم، کلاسیم ما. از همین کلاس، «کلاس» باید بگذارند برای مردم که آی مردم، اوقات تلخ می‌شود، استرس می‌گیری به خاطر من ذهنی است. نرو دنبال مشروب و مواد! برو ورزش کن، برو شعرهای مولانا را بخوان، روی بیاور به بزرگان. این‌ها را بخوان، بگذار حالت خوب بشود. این از ندانم‌کاری است.

ما فنّ زندگی را بلد نیستیم. نمی‌گوییم من بدم. یواش‌یواش از مولانا یاد گرفتیم، «دیدمان» عوض شد. وقتی «دید» عوض می‌شود، شما دیگر آن «دید» را که می‌گوید برو معتاد بشو حالت خوب بشود، آن را عوض می‌کنید به دید ورزش، به دید خواندن ابیات، به دید مهربانی، به دید عشق‌ورزی، همکاری، کمک، انسان بودن، قوی بودن. نمی‌روی دیگر خموده بشوی، چه می‌دانم سیگار بکشی. برای چه سیگار بکشی؟ آخر یعنی چه که من این را گذاشتم این‌جا می‌کشم؟! آدم به خودش می‌گوید، خودش با خودش صحبت می‌کند. با شعرهای مولانا آدم خودش را ارزش‌مند می‌داند، ارزش خودش را می‌فهمد. جلوی آینه می‌ایستد می‌گوید من ارزش دارم، من انسان هستم، من امتداد خدا هستم، من آلت هستم، من خود زندگی هستم. من چرا خودم را آلوده کنم؟! این جسم را باید پاک نگه دارم. این جسم محل زندگی خداوند است. ۹۹۹/۹۹ درصد جسم ما خالی است. «خالی است» یعنی خداوند است. شما تریاک می‌کشید، شما معتاد می‌شوید، دارید محیط خداوند را آلوده می‌کنید، این را می‌فهمید؟! این‌جا من چه حقی دارم این جسم را خداوند من داده، بیایم چیزهای مسموم توی آن بریزم. باید ورزش کنم، این را سالم نگه دارم، توجه می‌کنید؟ «دید آدم» عوض می‌شود، جور دیگر می‌بیند.

آفرین می‌گوییم به شما که شما دیدتان را عوض کردید!

آقای نادر: بله، آقای شهبازی، یک شعر هم بگویم و دیگر وقت بقیه را نگیرم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای نادر:

گراثر بر جان زند بی‌واسطه

متصل گردد به پنهان رابطه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۴)



آقای شهبازی: آفرین!

آقای نادر: این شعر خیلی روی من اثر گذاشته.

آقای شهبازی: خب حالا یک بار دیگر هم بخوانید.

آقای نادر:

گر اثر بر جان زنده بی واسطه

متصل گردد به پنهان رابطه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۴)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! همین است، همین است.

آقای نادر: ما از جناب عالی هم خیلی سپاس‌گزاریم و «تشکر» که جبران نمی‌کند زحمات شما را. شما برای ما، شخص شما، یک گنج حضورید که خیلی مدیونتانیم واقعاً.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، نه مدیون نیستید. شما وقتی روی خودتان کار می‌کنید دیگر مدیون نیستید. اگر

قدر زحمات و خرج‌ها و برنامه را ندانید و گوش ندهید، به‌کار نبرید، [خنده آقای شهبازی]

ممکن است مدیون باشید. انسان اگر قانون قدردانی را انجام ندهد، قدردانی، هی ده دفعه بگویند قدردانی، قدردانی، ارزش یک چیزی را که خداوند داده بداند. اتفاقاً ارزش جسم را الآن شما می‌دانید خرابش نمی‌کنید، توجه می‌کنید؟ قبلاً خراب می‌کردید، چرا؟ قدرش را نمی‌دانستید.

آقای نادر: نه.

آقای شهبازی: درست است؟ الآن می‌دانید. الآن می‌دانید هرچه از این‌جا [اشاره به دهان] می‌رود اثر دارد روی

این بدن. و روی بدن اثر دارد، روی روح شما هم اثر دارد، چون روح روی این بدن سوار است، در این بدن زندگی می‌کند.

بله، عالی، عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای نادر]



۸- خانم نگار از بهشهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم نگار]

خانم نگار: چهار سال می‌شود که برنامه شما را دنبال می‌کنم. چند سال می‌شود که برنامه شما را دنبال می‌کنم. در زندگی‌ام نامرادی‌های زیادی را تجربه کرده‌ام، طوری هست که الآن خیلی عاشق تنهایی‌ام هستم و در تنهایی‌ام زندگی برای من واقعاً زنده هست. برنامه‌ریزی می‌کنم برای گنج حضور، حفظ ابیات، ورزش، کتاب‌خوانی، یادگیری زبان، همه‌چیز برایم زنده هست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: اما وقتی با بقیه هستم احساس می‌کنم در یک دنیای توهمی هستم، انگار فقط می‌خواهیم وقت را تلف کنیم. استاد به زمان حساس شدم که هر لحظه‌اش را با کیفیت استفاده بکنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نگار: استاد البته من جهد بی‌توفیق زیاد داشتم، چون من‌های ذهنی خیلی زیادی قبلاً در گذشته داشتم از پندار کمال، از انسان متوقعی بودم. فوق‌العاده توقعم بالا بود از انسان‌های دیگر. این‌ها همه را گشتم، یعنی توی این چهار سال خیلی این برنامه شما خیلی به من کمک کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: خیلی از من‌های ذهنی‌ام را تا حدودی یعنی حالا الآن هم دارم، ولی دچار رنجش هستم، گاهی دچار خشم می‌شوم، تا جایی که بتوانم واکنش نشان نمی‌دهم، با دیگران دچار چالش می‌شوم خیلی مواقع، ولی تا جایی که بتوانم تلاشم را می‌کنم که با توجه به این اشعاری که، ابیات بسیار زیبایی که داریم واکنش نشان ندهم. از آدم‌ها هم تا جایی که می‌توانم فاصله می‌گیرم و الآن که در منطقه شمال هستم، قرین واقعی من طبیعت و حیوانات هستند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: با اجازه‌تان یک بیت هم از حافظ [صائب تبریزی] بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله حتماً.

خانم نگار: ممنونم.



همت من پشت پا بر عالم باقی زده است
چيست دنيا تا به چشم اعتبار آيد مرا؟
(صائب تبریزی، دیوان اشعار، غزل ۱۴۴)

این هم از مولانا هست:

آن‌که او شاه است، او بی‌کار نیست
نالهِ از وی طرفه، کو بیمار نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۰)

طرفه: شگفتی‌آور، عجیب

دوست دارد یار، این آشفته‌گی
کوشش بیهوده به از خفته‌گی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار:

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد
که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۰)

استاد دیگر وقتتان را نمی‌گیرم. خیلی ممنونم از برنامه‌تان، خیلی عالی هست. تمام ابیات را من سعی می‌کنم هر روز با آنها، وقتم را وقتی با این‌ها می‌گذرانم یعنی اصلاً توی این دنیا نیستم دیگر!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: اصلاً بهشت است. فقط برنامه شما بهشت است، یعنی ما داریم از الان داریم در همین لحظه این بهشت را تجربه می‌کنیم آن ابدیت را، آن عشق را!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: یعنی با هیچ‌چیزی قابل جبران نیست و این‌که من قانون جبران مالی را و آن معنوی را تا جایی که بتوانم انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نگار: امیدوارم که بتوانم تا آخر عمرم، تا زمانی که مسافر این دنیا هستم با برنامه شما، تنها یعنی قرینم، قرین واقعی، اصلی من فقط برنامه شما باشد و این را رها نکنم. بتوانم در عملم، عملی انجام بدهم تمام این ابیات را.

آقای شهبازی: آفرین! ان شاءالله! همین‌که تکرار می‌کنید خودتان، حفظ هم می‌کنید، بیت‌ها را می‌خوانید بعد نگاه نمی‌کنید، سعی می‌کنید تکرار کنید بیت را، خواهید دید که به سختی می‌توانید یا نمی‌توانید، دوباره نگاه می‌کنید، دوباره تکرار می‌کنید، یواش یواش زور آزمایی می‌کنید، زور ذهنی می‌زنید.

این ذهن شما را گفتم تقویت می‌کند، جسم شما را تقویت می‌کند، دید شما را عوض می‌کند، همان موقعی که خودتان تکرار می‌کنید، می‌بینید روشن می‌شوید، روشن می‌شوید. درست مثل این‌که یک انرژی‌ای از شما ساطع می‌شود وقتی خودتان می‌خوانید. باید خودتان بخوانید.

من دوباره تکرار می‌کنم آی مردم شعر را باید خودتان بخوانید، فقط گوش ندهید، نگویید گوش کردم، خودتان بخوانید. اگر می‌بینید نمی‌توانید، دوباره تکرار کنید دوباره، دوباره، دوباره، این قدر که خودتان بتوانید بخوانید. خواهید دید آن موقع به عمل هم تبدیل می‌شود. فقط گوش کردن کافی نیست. خودتان باید تکرار کنید، اگر می‌توانید بلند بخوانید که خودتان بشنوید، این‌ها خیلی مفید است. ببخشید وسط صحبتتان.

خانم نگار: خیلی ممنون. استاد واقعیت هست که من توی همین چهار سالی که برنامه شما را شروع کردم، قبلاً خیلی انسان پرتی بودم، یعنی دائم من در نامرادی‌ها بودم، ولی در این چهار سال من هرچه می‌گذرد هی ذهنم، فعال‌تر می‌شود، انسان جمعی هستم یعنی حواسم هست به همه کارهایم خیلی، یعنی اصلاً یک انسان متفاوتی شده‌ام.

و واقعاً می‌گویم یعنی با هیچ‌چیزی قابل جبران نیست این برنامه، ولی تا جایی که بتوانم، تا جایی که در توانم هست هرچه بیشتر، هرچه بیشتر، می‌گویم هرچه بیشتر بهتر در این زمینه است واقعاً که بتوانم جبران کنم این برنامه را و می‌دانم که کیفیت زندگی‌ام هی بالاتر می‌رود، هرچه که بتوانم بیشتر جبران کنم.

آقای شهبازی: آفرین! آن شعرها را هم بلد هستید دیگر؟ «بی‌مرادی شد»، آن بلد هستید؟

خانم نگار: «قلاووز بهشت»

آقای شهبازی: «قلاووز بهشت»، «حُفَّتِ الْجَنَّةُ»

خانم نگار: «حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِی»

آقای شهبازی: «حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِی خُوشِ سُرُشْتِ»

خانم نگار: «حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِی خُوشِ سُرُشْتِ»

آقای شهبازی: بله،

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِی خُوشِ سُرُشْتِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

«عاشقان از؟!»

خانم نگار: «از بی‌مرادی‌های خویش»، «باخبر گشتند از؟!»

آقای شهبازی: «از مولای خویش»

خانم نگار:

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

آقای شهبازی: مولا در این‌جا یعنی خداوند.

خانم نگار: الآن این‌جا یک خُرده هول شدم، همه این‌ها را حفظ هستم.

آقای شهبازی: بله می‌دانم. «عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش» یعنی بی‌مرادی خیلی چیز خوبی است.

خانم نگار: «باخبر گشتند از مولای خویش»

آقای شهبازی: «باخبر گشتند از مولای خویش»، بله. «که مرادات همه»؟

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او رواست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

اشکسته‌پا: ناقص

توجه کنید این بیت خیلی مهم است. هر کسی مرداش شکسته‌پا است معنی‌اش این است که خداوند به او هشدار می‌دهد که داری با من ذهنی کار می‌کنی، داری با من ذهنی به مراد می‌رسی، با هشیاری من باید به مراد برسی.

اصلاً پس از ده دوازده‌سالگی به بعد داشتن هشیاری جسمی و من‌ذهنی قدغن است از نظر زندگی. چرا؟ قرار است که دل ما را خود زندگی اداره کند، خرد زندگی اداره کند، ولی ما عقل من‌ذهنی را هی ادامه می‌دهیم، هرچه بیشتر ادامه می‌دهیم دچار بی‌مرادی می‌شویم، ناکامی می‌شویم، تازه به کام هم که می‌رسیم به کام واقعی نیست. شما می‌بینید که همین، از همین پیغام‌ها شما متوجه می‌شوید، می‌گویند ما ازدواج کردیم ولی زندگی ما گرما ندارد، همکاری نیست، به همدیگر درد می‌دهیم، بحث و جدل می‌کنیم، دعوا می‌کنیم، قهر می‌کنیم، آشتی می‌کنیم، قهر می‌کنیم، آشتی می‌کنیم، چرا؟ برای این‌که دوتا من‌ذهنی دارند زندگی می‌کنند که مراد حاصل از این ازدواج، شکسته‌پا است.

اگر هر دو به زندگی زنده بودند، زندگی را در همدیگر می‌دیدند، زندگی عاشق زندگی می‌شد، این‌طوری نمی‌شد. آن موقع همه مرادها چه می‌خواهد گرما و عشق بین دوتا همسر بشود، چه عشق پدر و مادر به بچه بشود، چه روابط بچه‌ها بشود، اصلاً توی این خانه عشق می‌شد، گرما می‌شد، همه‌چیز به دست می‌آمد، همه‌چیز یعنی مرادها به دست می‌آمد.

اما مرادها به دست نمی‌آید، ما دعوا می‌کنیم، فرزندانمان درس نمی‌خوانند، به ما گوش نمی‌کنند، سرکش می‌شوند، برای این‌که قدرت‌نمایی می‌کنیم با من‌ذهنی، سلطه داریم، کنترل می‌کنیم، عشق نداریم، اصلاً عشق نداریم. تمام گرفتاری از این است که ما عشق نداریم، اگر عشق داشتیم این‌طوری نمی‌شد. [خنده آقای شهبازی] خانم نگار: بله استاد، خدا را شکر، خدا را شکر این برنامه شما بیدارکننده بود و از این لحظه، از همین لحظه ابدی می‌شود که این را پیاده کنیم توی زندگی‌هایمان. خدا را شکر، الحمدلله.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. عالی!

خانم نگار: خیلی ممنونم استاد که وقتتان را برای من گذاشتید. ممنون از برنامه‌تان.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم نگار]



۹- آقای بیننده از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: خیلی متشکرم، عرضم به حضورتان برای شناخت هشیاری یا خدا، این خاصیتی که دارد یکی بی‌نهایت و یکی ابدیت. در این دنیای فانی هیچ‌چیز جسمی نداریم که بی‌نهایت باشد و ابدیت، البته در ریاضیات ما می‌خوانیم مثلاً اعداد بی‌نهایت است، اما این بی‌نهایت نیست. بی‌نهایت همان باشنده‌ای است یا همان خداوندی هست که هر لحظه بزرگ می‌شود.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: یعنی به همین دلیل است که ما می‌گوییم این لحظه خدا است، این لحظه، در لحظه زندگی کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: به این دلیل است. بنابراین بی‌نهایت فقط خداوند است و او هم اصل خداوند، به تصویر خداوند، به تصویر خداوند که همین آسمان باشد در درون خود انسان است و رسیدن به این مرحله، یعنی رسیدن ما نداریم. من بعد از شاید حدوداً سی چهار سال است، بیست سال است تقریباً دارم گوش می‌گیرم، بعد من متوجه شدم شما گاهی اوقات می‌گویید ما رسیدن نداریم.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: رسیدن ما نداریم، باید در همین لحظه، در همین لحظه با خدا باشیم. همین لحظه خدا است، همین لحظه بهشت است، همین لحظه می‌تواند جهنم باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: در هر حال الآن من متوجه این مسئله شدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: و به قول شما رسیدن ندارد، ما باید تا هستیم در این بدن همیشه باید در لحظه باشیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: وقتی که در لحظه و برای در لحظه بودن هم حالا من به این نتیجه رسیدم که کافی است فقط این نَفَس‌مان را کنترل بکنیم، یعنی مراقبه نَفَس کنیم، مثلاً یک نَفَس الآن کشیدیم، ده ثانیه، پانزده ثانیه، کمتر یا

بیشتر، نَفَس‌مان را نگه داریم، باز نَفَس بکشیم. در این مدتی که ما نَفَس نمی‌کشیم واقعاً نمی‌توانیم توی ذهن برویم، به ذهن نمی‌رویم و ضمناً هرچه که می‌بینیم، آن وقت به یک جایی می‌رسیم که هرچه که می‌بینیم مثل سراب می‌بینیم. جسم نمی‌بینی، اصلاً فکر می‌کنی سراب است.

درست مانند سراب که آب هست، اما آبی وجود ندارد و خالی است، هر جسمی را که نگاه می‌کنی در این لحظه باید بدانی که این جسم در همین الآن متولد می‌شود، همین الآن تولد، مرگ و نگاه می‌کنیم که آن کسی که ناظر است، نگاه می‌کند، همان هشیاری یا خدا یا اصل ما است که در درون ما است. من به این نتیجه رسیدم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

آقای بیننده: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید شما؟

آقای بیننده: از اصفهان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از اصفهان زنگ می‌زنید، آفرین، آفرین! خیلی خب تمام شد صحبتتان یا باز هم چیزی دارید بگویید؟

آقای بیننده: عرضم به حضورت همین، کلاً همینی که ما این، اگر، اصلاً هیچ کاری نکنیم، همین نَفَس‌مان که نگه داریم و نَفَس بکشیم چون در این مدت نمی‌توانیم وارد ذهن بشویم و به فکر فرو برویم، به فکر اجسام واهی، مبهم یا در هر حال در این حالت هست که ما تبدیل شدیم.

باید همین را ادامه بدهیم. البته خیلی مشکل است چون گاهی اوقات ممکن است ما این مسئله را ادامه بدهیم، یادمان برود، یادمان یک مرتبه می‌رویم در ذهن، اما به محض این‌که مثلاً یکی از این شعرها را می‌خوانیم که

خالی کنی سر از هوس، گردی تو زنده بی‌نفس

یا هو نگویی زان سپس، چون غرقهٔ یا هو شوی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۴)

آقای شهبازی: بله، بله!

آقای بیننده: خب وقتی که ما نَفَس‌مان را نگه می‌داریم، واقعاً نَفَس نمی‌کشیم اما قلب ما دارد می‌زند، اما ما زنده هستیم. این همین شعر است که ما باید روی خودمان پیاده کنیم.



خالی کنی سر از هوس، گردی تو زنده بی نفس یاهو نگویی زان سپس، چون غرقه یاهو شوی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۴)

این کار فقط این طوری هست که ما مراقبه نفس کنیم، یعنی یک نفس بکشیم، نگه داریم نفسمان را، بعد دوباره نفس بکشیم، بعد تندتند نفس نکشیم، تندتند نفس نکشیم. به همین سادگی دیگر نیازی به درس و این‌ها نیست. البته فیزیک برای من خیلی به من کمک کرد. فیزیک از روی عدسی که اگر یک جسم را مقابل عدسی قرار بدهیم تصویرش آن‌ور می‌افتد و من متوجه شدم که الان این آسمان خالی، این آسمان، هم تصویرش، هم خود آسمان، خود آسمان، آن عدم که خالی است درون ما است، تصویرش هم که بیرون هست آن هم درون ما است، یعنی همه این‌ها جمع شده در درون ما که می‌گوییم خدا از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است.

و این را از روی فیزیک متوجه شدم که این عدسی اگر یک جسمی در مقابلش قرار گیرد تصویرش می‌افتد آن‌ور، یعنی این‌هایی که ما می‌بینیم، این آسمان به این بزرگی با تمام ستارگانش تصویر خدا است، تصویر خدا است، یکی این مطلب.

یکی این مطلب وقتی می‌گوییم خدا همه‌جا هست، خدا مثل چشم است یعنی شما، چشم انسان نمی‌تواند خودش چشم خودش را ببیند، مگر این‌که برود توی آینه نگاه بکند. حالا خدا چون مثل چشم است هر انسانی در هر قسمتی هست، یک قسمتی از آسمان را می‌بیند یعنی امتداد خودش را دارد می‌بیند، چون تمام این آسمان چشم است، تمام این آسمان چشم است دیگر، چشم خدا است، خدا است، خدا هم می‌گوییم مثل چشم است. حالا نگاه می‌کند توی آینه خودش را می‌بیند، خودش را می‌بیند یعنی خودش نمی‌تواند خودش را ببیند، چون که چشم، شما نمی‌توانید چشم خودتان را ببینید باید توی آینه نگاه کنید.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: خداوند همین است یعنی خودش، خودش را نمی‌تواند ببیند مگر این‌که توی آینه نگاه بکند. به همین دلیل است که همه انسان‌ها یک آسمان را می‌بینند، یعنی ما هر کدام از این انسان‌ها امتداد خدا هستند، یعنی به‌طور کلی همه انسان‌ها یک انسان، یک خدا، یکی گوی، یکی دان و الی آخر.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی لطف فرمودید.



آقای بیننده: خواهش می‌کنم، من متشکرم از شما و شما در هر حال این شادی را که ما توی تلویزیون نگاه می‌کنیم در کنار شما، همین شادی که خداوند، می‌گویند شاد است، غم و غصه ندارد، با همین خنده و شادی شما واقعاً ما هم این‌جا شاد می‌شویم.

آقای شهبازی: لطف دارید، لطف دارید، ممنونم.

آقای بیننده: خواهش می‌کنم. متشکرم، لطف کردید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦





۱۰- آقای رحیم از امیدیه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رحیم]

آقای شهبازی: بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای رحیم: من از امیدیه، رحیم هستم. از برنامه ۴۷۰ گوش می‌دادیم این برنامه گنج حضور را، خیلی کمک کرده. نفسم نمی‌آید.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید و عجله نکنید اصلاً، همین‌طور به‌طور طبیعی و آرام صحبتتان را بکنید.

آقای رحیم: بله. این برنامه، من مدتی است حقیقتش سیگار را گذاشتم کنار.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رحیم: خیلی کمک کرد. خواستم تشکر کنم از شما، ممنونم، برنامه خیلی خوبی است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای رحیم: دیگر بیشتر مزاحم نمی‌شوم، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رحیم]



۱۱ - آقای بیننده و پسرهایشان و دخترشان خانم سوگند (کودکان عشق)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: آقای شهبازی،

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آقای شهبازی من با این برنامه دارم زنده می‌شوم، چون خیلی درد کشیدم و این شعرها خیلی کمکم کرد، دارم می‌نویسم آن‌ها را، دارم می‌خوانم آن‌ها را. خیلی ترس داشتم توی زندگی‌ام، ترس از دست دادن داشتم، دیگر خیلی برنامه کمکم کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: قانون جبران هم وظیفه‌ام است دارم کمک می‌کنم در حد توانم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: چون یک سال افتادم توی خانه، کار هم نمی‌کردم، ولی این شعرها کمکم کردند که باز برگردم به کارم، خیلی ناامید بودم، خیلی.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

آقای بیننده: از زندگی سیر شده بودم، چون خیلی درد کشیدم. پسری دارم می‌خواهد این شعرها را بخواند.

آقای شهبازی: خیلی خب، بخواند [خنده آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و پسر آقای بیننده]

پسر اول آقای بیننده: آقای شهبازی همین الان برای پرنده‌مان شعرها را خواندم برایمان بال می‌زد.

چه چگونه بدم عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوت)



از ترازو کم گنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و پسر دوم آقای بیننده]

پسر دوم آقای بیننده: آقای شهبازی می‌خواهم برایتان شعر بخوانم.

آقای شهبازی: فقط یواش بخوانید. خیلی یواش بخوانید، تندتند نخوانید، عجله نکنید.

پسر دوم آقای بیننده:

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنزای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سوگند]

خانم سوگند: سوگند هستم.

آقای شهبازی: بله خانم سوگند، بفرمایید. آفرین!



خانم سوگند: می‌خواستم چندتا شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بله‌بله.

خانم سوگند:

تا کی به حبسِ این جهان من خویش زندانی کنم؟
وقت است جان پاک را تا میرِ میدانی کنم

بیرون شدم ز آلودگی با قوتِ پالودگی
اورادِ خود را بعد از این مقرونِ سبحانی کنم

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه‌بازی‌ها کنم
تا کی به دست هر خسی من رسمِ چوگانی کنم؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

پالودن: صاف کردن، پاک کردن، چیزی را از صافی یا غربال رد کردن

آقای شهبازی: آفرین، آفرین خانم سوگند!

خانم سوگند: یک شعر دیگر می‌خواهم بخوانم.

مکن ای دوست ملامت، بنگر روزِ قیامت
همه موجم، همه جوشم، دُرِ دریایِ تو دارم

مشنو قولِ طیبیان، که شکرِ زاید صفرا
به شکرِ دارویِ من کن، چه که صفرایِ تو دارم

هله ای گنبدِ گردون، بشنو قصّه‌ام اکنون
که چو تو همره‌ ماهم، بر و پهنایِ تو دارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: آقای شهبازی؟



آقای شهبازی: بله بله.

آقای بیننده: خودم شعرهایی دارم فقط یک‌خرده توی تکرار کردنم یک‌خرده ضعیفم.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: ولی نوشتن خوب است برایم، می‌نویسمشان فقط دوست دارم، از خدا می‌خواهم کمک کند قدر این شعرها را بدانم، قدر این برنامه را بدانم، بخوانمشان، بنویسمشان.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، بله.

آقای بیننده: چون پندار کمال قوی‌ای دارم، یک آدم خیلی لجبازی هستم، یک آدمی هستم حس خبط، ترس توی زندگی‌ام خیلی داشتم، خیلی حسادت داشتم و از خدا می‌خواهم شعرها را بخوانم، به تعهد ادامه بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: قدر این برنامه را بدانم، قدر شما را بدانم. خدا را هم شکر می‌کنم، واقعاً خدا را شکر می‌کنم بابت این برنامه چون زندگی به من داد، هنوز هم انسان مثلاً که هنوز تعهد ندارم، هنوز فقط می‌نویسمشان، دوست دارم ولی بخوانمشان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: چون واقعاً یک سال شاید من توی خانه افتاده بودم شعرها را فقط می‌نوشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: از خدا می‌خواهم فقط کمک کند و سپاس‌گزاری کنم از همین برنامه گنج حضور، از آقای شهبازی و تشکر می‌کنم از همه، از همه این برنامه. و از خدا می‌خواهم یک تعهدی به من بدهد، یک صبوری به من بدهد شعرها را بخوانم. ممنونم، زیاد صحبت کردم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین!

[تماس قطع شد]



۱۲ - سخنان آقای شهبازی

همان شعرهای مربوط به ناامیدی و ترس و حسادت و این‌ها را که ما می‌ترب تکرار می‌کنیم شما یادداشت کنید بخوانید، آن شعرهای ترس را حتماً بخوانید. ترس یکی از خاصیت‌های مهم من‌ذهنی است. هر سه، ناامیدی، ترس و حسادت. ایشان قطع شدند البته.

همه بخوانند. وقتی من‌ذهنی به وجود می‌آید آثار و خاصیت‌هایش را شروع می‌کند به نمایش. ما نمی‌فهمیم که این‌ها چقدر برای ما ضرر دارد و مخرب است. یکی‌اش همان ترس است. متأسفانه و هزار متأسفانه ما نه تنها متوجه نمی‌شویم که این ترس مال من‌ذهنی است بلکه ترس را عمداً زیاد می‌کنیم. ترس به‌عنوان ابزار اداره خود و مردم یا خانواده، مذموم است، رد است اصلاً. با ترس نباید اداره کرد، با عشق باید اداره کرد.

و حسادت هم همین‌طور. ما به‌عنوان من‌ذهنی با دید من‌ذهنی متوجه نیستیم که حسادت خیلی بد است و خیلی مُخرَب است. شما برای مبارزه با حسادت، هر کسی موفق می‌شود، به چیزی می‌رسد، شما بلند شوید بغل کنید و تبریک بگویید، دستش را بفشارید بگویید واقعاً خوشحالم که به این موفقیت نائل شدی. تا بالاخره شما جلوی این پندار کمال که حسادت از آن‌جا می‌آید بگیرید، جلوی ناموس را بگیرید، جلوی درد را بگیرید. اصلاً حسادت درد است، ناامیدی درد است، ترس هم که درد است. این سه تا را متوجه بشوید.

و خیلی هم زود عارض می‌شود، ببینید چقدر بد است، حسادت سبب می‌شود مردم به ما کمک نکنند. حسادت فوراً روشن می‌شود برای مردم که ما آدم حسودی هستیم، بخیلی هستیم، نمی‌خواهیم آن‌ها پیشرفت کنند، فوراً مردم می‌فهمند به ما کمک نمی‌کنند.

ترس سبب می‌شود که آدم نتواند قدم بردارد جلو، ترس را نباید ما اشاعه بدهیم. هیچ‌کس را نباید بترسانیم.

ناامیدی هم که واضح است! ما اصلاً نمی‌توانیم کار کنیم می‌گوییم به؛ یادمان بیاوریم که خداوند رحمت اندر رحمت است لحظه‌به‌لحظه می‌خواهد ما را هل بدهد، جلو ببرد.

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

مبارک‌ساعت این لحظه است، وقتی تسلیم می‌شوید این رحمت فوراً می‌رسد. یعنی هیچ‌کس مثل خداوند لحظه‌به‌لحظه خواهان این نیست که به ما کمک کند، ما با حسادت و ناامیدی و ترس می‌توانیم این کمک را نپذیریم. خب اگر نپذیریم، چه‌جوری به ما کمک کند؟!

۱۳ - خانم بیننده از مازندران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من می‌خواستم از شما تشکر کنم، با این‌که چند بار هم زنگ زدم، ولی مدتی است که زنگ نزدم. آقای شهبازی: خب.

خانم بیننده: من با برنامه شما خیلی تغییرات را توی خودم می‌بینم، الان شما در مورد ترس و حسادت و این‌ها صحبت می‌کنید. ببخشید.

آقای شهبازی: بله، یک نفس عمیق بکشید.

خانم بیننده: حسادت و این‌ها خیلی از چیزها را یعنی به‌قولی یک جور درمان است، درمان شدیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ولی این ترس، آدم روزبه‌روز می‌رود جلوتر، می‌بیند فکر می‌کردیم که خیلی شجاع هستیم و از همه‌چیز تمام شده دیگر، به‌قول شما این تا آخر عمرمان انگار بعضی چیزها با آدم هست و یک شرایطی که به‌وجود می‌آید، آدم به‌خاطر ترس یک چیزهایی را غیر از آن‌که دلش بخواهد، یعنی برخلاف دلش قبول می‌کند، آن ترس باعث می‌شود و این چیزها را آدم به‌وضوح می‌بینم، ولی آن لحظه شاید بپذیرم یک چیزهایی را، بعد پشیمان می‌شوم و سریع فضا را باز می‌کنم، می‌گویم حالا این کار شده، تمام شد، باید خودم را درست کنم، این عیب را توی خودم مشاهده می‌کنم. بعد یعنی:

صد هزاران دام و دانه است ای خدا

ما چو مرغان حریص بی‌نوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴)

واقعاً بعضی جاها خودم را می‌بینم آن بینوایی و چیزهای خودم را در روزمرگی آدم می‌بیند، مشاهده می‌کند، یک حالت شاهد و ناظر باشیم، مراقبه‌گر باشیم، قشنگ درونمان ظاهر می‌شود برایمان که عیب‌هایمان می‌آید بالا.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و با شما داریم رشد می‌کنیم. خیلی ممنون از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: خیلی ممنون از دوستانی که پیام می‌گذارند، یعنی هر کدامشان برایمان درس دارد. البته من شاگرد تنبل شما هستم و این‌که الآن از سال ۹۲ پای برنامه شما هستم، ولی نمی‌دانم چرا زیاد شعر نمی‌توانم حفظ کنم، همین این شعر:

صد هزاران دام و دانه است ای خدا

ما چو مرغان حریص بی‌نوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴)

خیلی عاشق این شعر هستم، با این‌که باز هم همیشه نیمه‌کاره نمی‌توانم حفظش کنم.

دم به دم ما بسته دام نویم

هر یکی گر باز و سیمرغی شویم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵)

در یک جاهایی فکر می‌کنیم واقعاً دیگر باز شدیم و دیگر ضدضربه شدیم، ولی تا یک شرایطی پیش می‌آید، تا یک قضا یک چیزی را، یک حادثی را برایمان چیدمان می‌کند، می‌بینیم وای دوباره من مردود شدم! [خنده خانم بیننده].

دیگر واقعاً خیلی دیگر داریم با شما یاد می‌گیریم، و همان هنوز یک کبوتر کوچولو هستیم، هنوز نه باز شدیم و نه سیمرغ. خیلی راهمان سخت است، انگار گردنه‌هایش خیلی زیاد است آقای شهبازی. نمی‌دانم چه جوری این شعرها را می‌خواهم حفظ کنم، ولی نمی‌دانم با من ذهنی می‌خوانم؟ یا چه جوری است که نمی‌توانم حفظ کنم.

آقای شهبازی: خوب به اندازه کافی نمی‌خوانید خانم. اگر تکرار کنید، اگر تکرار زیاد بکنید، شعر را برای حفظ کردن نخوانید، فقط تکرار کنید پس از یک مدتی که شعر را فهمیدید، می‌بینید که حفظ شدید، خودتان تعجب می‌کنید.

خانم بیننده: بله، وقتی از رو می‌خوانم قشنگ درک می‌کنم، یعنی شعر آن شیرهایش برایم قشنگ باز می‌شود که چیست، چه می‌خواهد بگوید، درکش می‌کنم، ولی به قول شما حفظ را نمی‌توانم، نمی‌توانم.

آقای شهبازی: اگر نمی‌توانید بخوانید، توجه کنید به این، موضوع مهمی را دارید می‌گویید، اگر شما فکر می‌کنید حسابی می‌فهمید، ولی شعر را نمی‌توانید بگویید، به احتمال زیاد نمی‌فهمید.

خانم بیننده: نمی‌فهمم. [خنده خانم بیننده].

آقای شهبازی: توجه می‌کنید؟ نه، فهمیدن آخر با ذهن، برای همین خیلی موقع‌ها به عمل در نمی‌آید، یعنی دیدتان عوض نمی‌شود، آن‌طور که باید جذب جانتان بشود و یک دفعه منعکس بشود در بیرون، اگر یک کسی، یک چیزی را کاملاً درک کند و این درکش به او بگوید که این کار به ضررش است، دیگر این کار را نمی‌کند.

پس مثلاً ما می‌گوییم اعتیاد بد است، یک معتاد هم می‌شنود، خب می‌گوید فهمیدم بد است، ولی آیا می‌رود اعتیادش را ترک می‌کند؟ نه، آن کسی که درک می‌کند از آن لحظه به بعد دیگر دست به مواد نمی‌زند، اگر درک می‌کند.

ما می‌فهمیم. توجه کنید، فهمیدن، فهمیدن یک به اصطلاح مفهوم است، یک چیزی است که ما ذهناً می‌دانیم، ولی به عمل در نمی‌آید. اشکال بیشتر ما همین است دیگر.

و این‌جا یک مانعی وجود دارد، توجه کنید، مانع «پندار کمال» ما است، از هر کسی تقریباً بپرسیم، می‌گوید آقا مگر ما نمی‌فهمیم؟ ما می‌فهمیم. اصلاً در این بحثی نیست که شما می‌فهمید، شما به فکر درمی‌آوردید این‌ها را، ولی فکر یک موجود ذهنی است، لزوماً فکر به عمل در نمی‌آید، به فکر درآوردن این نیست که ما جذب جانمان شد، واقعاً درک عمیق کردیم و از درونمان به بیرونمان منعکس شد.

خیلی‌ها مثلاً خودشان را آدم خیلی عادل می‌دانند، ولی ظلم می‌کنند و ظلم خودشان را نمی‌بینند، اگر به آن‌ها بگویند، می‌گویند نه، همچو چیزی نیست. توجه می‌کنید؟ خیلی‌ها فکر می‌کنند آدم راستگویی هستند، ولی دروغ می‌گویند و دروغشان را در بیاورید بدشان می‌آید. اگر به آن‌ها ثابت بشود که دروغ می‌گویند، اولاً باور نمی‌کنند، ثانیاً باور کنند خیلی بدشان می‌آید و دوست ندارند این موضوع را بفهمند.

پس بنابراین آن چیزی که ما می‌فهمیم، با آن چیزی که درک عمیق می‌کنیم خیلی فاصله است. حالا برگردیم به اصل موضوع، شما هی این را می‌خوانید، از رو می‌خوانید می‌فهمید، می‌گویید دیگر فهمیدم تمام شد، می‌روید به بیت بعد، ولی وقتی این را می‌گذارید کنار می‌خواهید حالا خودم بگویم، می‌بینید نمی‌توانید بگویید. و وقتی نمی‌توانید بگویید یواشکی نگاه می‌کنید، می‌بینید که مثلاً بین دوتا یا مثلاً دوتا کلمه بود در مصرع اولِ بیتی که خواندید این‌ها خیلی مهم بودند، شما اصلاً به آن‌ها توجه نکردید.

همان توجهاتی که من به شماها می‌دهم در غزل‌ها، می‌گویم ببینید این کلمه، این کلمه، این کلمه توی این بیت هست و این‌ها دارای بار معنای سنگینی هستند، بزرگ هستند و یک دفعه شما می‌بینید توجه می‌کنید به آن‌ها، وگرنه معنی می‌کردید، می‌رفتید جلو فکر می‌کردید فهمیدید. بله، ببخشید، من دیگر صحبت نمی‌کنم، بفرمایید.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم، ببخشید من خواستم بگویم ولی توی عملم مثلاً من توی این مدت از نظر رفتاری خیلی تغییرات را توی وجودم می‌بینم، مثلاً فضاگشایی، چه می‌دانم بتوانم راحت فضا را باز کنم و عصبانی نشوم، خشمم بالا نیاید، این‌ها دیگر خیلی برایم باز شده، یعنی به ندرت شاید سالی شاید یک یا دو بار عصبانی بشوم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: ولی قبلاً این‌طوری نبوده، الآن خیلی چیزها برایم پیش‌پا افتاده شده، این چیزها را خیلی تغییرات زیاد است، ولی می‌گویم شعر را شاید زیاد من بیشتر چون پای، شما امروز هم فرمودید شعر را بخوانید، هی شعر بخوانید، ولی من از آن‌هایی هستم که بیشتر گوش می‌دهم، می‌نشینم پای برنامه فقط گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: گوش می‌دهید، بله.

خانم بیننده: وقت این را که بگذارم بنشینم شعر را حفظ کنم، تا حالا توجه نکردم که زیاد حفظ کنم.

آقای شهبازی: نه، حفظ نکنید. حفظ نکنید.

خانم بیننده: بخوانم شعرها را.

آقای شهبازی: خودتان بخوانید، حتی می‌خواهید بخوانید به اصطلاح به جای این که به من گوش بدهید، بعد خودتان هم بخوانید. توجه می‌کنید؟ خودتان هم بخوانید. حالا دوجور خواندن است، یکی از رویش می‌خوانید شما، نگاه می‌کنید می‌خوانید. یکی مثلاً ده بار، بیست بار، سی بار خواندید، حالا بگویید که من این را سی بار خواندم ببینم خودم اصلاً می‌توانم بگویم این چه می‌گوید، این چه جوری به من اعمال می‌شود؟ این راجع به من چه می‌گوید؟ اگر بتوانید بفهمید راجع به شما است این و راجع به شما چه می‌گوید و آن نقطه ارتباطش را پیدا کنید، بیت اثرش را گذاشته، ولی اگر خودتان بخوانید، حالا دیگر خودتان بخوانید به آن هم نگاه نکنید، فوراً ارتباطش را با خودتان پیدا می‌کنید، می‌فهمید که این در مورد شماست. اول ذهن می‌برد شما شعر را می‌خوانید می‌گویید آهان این راجع به همسر است، نمی‌دانم کی است و فلان است، اصلاً راجع به من نیست!

خانم بیننده: الآن شما فرمودید، من اصلاً از تمام مثنوی، داستان‌هایشان را اصلاً خودم، آن شخصیت‌هایی که توی مثنوی است همه را خودم می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین! آهان، این درست است. ببینید من نمی‌گویم، شما اثر پذیرفته‌اید، این چیزهایی را که من می‌گویم اگر عمل کنید، اثر ده برابر می‌شود.

خانم بیننده: بله بله، متوجه شدم.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب.

خانم بیننده: خیلی متشکر، بی‌نهایت متشکر، یعنی زبان واقعاً قاصر است، ما نمی‌توانیم تشکر کنیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: من از همان روزهای اول عضو برنامه شدم، جبران مادی را از همان اول پرداخت می‌کردم. می‌دانستم ارزش این برنامه، یعنی اندازه تمام دنیا ارزش دارد. ما مبلغی را که می‌پردازیم اصلاً قابل گفتن نیست. شرمندۀ شما هستیم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. اختیار دارید، نه. به این علت بدهید که این را متعهد می‌شوید. شما به این علت پیشرفت کردید که قانون جبران مادی را، مادی را انجام دادید. ولی جبران مادی سبب جبران معنوی می‌شود، چون شما را متعهد می‌کند. توجه می‌کنید؟ یک دفعه می‌بینید شما جبران مادی می‌کنید، شعرها را می‌خوانید و کار می‌کنید، به برنامه گوش می‌کنید. جبران مادی نمی‌کنید، پس از یک مدتی می‌بینید که دیگر حوصله‌تان سررفت و گوش نمی‌کنید.

ممکن است ذهنتان بگوید حالا چه فرق می‌کند، من که می‌دانم باید گوش بدهم. به حرف ذهنتان گوش ندهید. شما قانون جبران مادی را انجام بدهید به خاطر خودتان، نه به خاطر من، نه به خاطر این‌که برنامه ارزش دارد. به خاطر پیشرفت خودتان، تا خودتان پیشرفت کنید.

خانم بیننده: بله، هیچ‌چیز ما را از این برنامه نمی‌تواند جدا کند، حتی بعضی از اقوام یا آشنا می‌گویند شما خسته نمی‌شوید؟ چه جوری است اصلاً؟ تعجب می‌کنند، یک جورهایی یک حالت مسخره به من نگاه می‌کنند تو دیگر چه کسی هستی دیگر! صبح تا غروب توی خانه نشسته‌ای فقط داری برنامه نگاه می‌کنی. کلاً یک حالت این‌جوری دارند. من که خسته نمی‌شوم، یعنی عاشق خانه هستم و پای شما بنشینم و به صحبت‌های شما گوش بدهم.

آقای شهبازی: خب مردم آن‌طوری، ببخشید من نمی‌خواهم غیبت کنم، مردم آن‌طوری به دید درد عادت کردند.

خانم بیننده: بله بله.

آقای شهبازی: دید درد، نمی‌دانند شما دید زیبا پیدا می‌کنید.

خانم بیننده: متأسفانه.

آقای شهبازی: دید امنیت پیدا می‌کنید، دید خرد زندگی را پیدا می‌کنید. وقتی شما بلند می‌شوید از این دیدهای من‌ذهنی، با آن نمی‌بینید، حالتان خوب است. مردم دنبال خوب کردن حالشان هستند، حالشان خراب است. توجه می‌کنید؟

برای همین دست به این چیز می‌زنند، به آن چیز دست می‌زنند، چه می‌دانم جوک می‌گویند، داستان‌های خنده‌دار می‌خوانند، چرا؟ می‌خواهند حال من‌ذهنی‌شان را خوب کنند. در برنامه ۱۰۰۴ من فرق بین حال من‌ذهنی و حال واقعی به‌عنوان زندگی را توضیح دادم. در آن بيتی هم که برایتان همیشه می‌خوانم. شما بخوانید، «عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی».

خانم بیننده: «عاشقِ حالی»، نمی‌دونم من کلاً حفظ نکردم.

آقای شهبازی: «عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی».

خانم بیننده: «عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی».

آقای شهبازی: «بر امیدِ حالِ بر من می‌تَنی».

خانم بیننده: بله، ببخشید، چون این را حفظ نکرده بودم.

آقای شهبازی: حالا یک بار من می‌خوانم بعد از من بخوانید. یک بار من می‌خوانم، این بیت مهم را بخوانید. خداوند می‌گوید عاشق حال من‌ذهنی خودت هستی، عاشق من نیستی. به امید این که حال من‌ذهنی‌ات خوب بشود به من می‌تَنی، هی اسم من را می‌بری، عبادت می‌کنی، نماز می‌خوانی، نمی‌دانم فلان کار را می‌کنی.

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تَنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

حالا شما بخوانید.

خانم بیننده: «عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی»، «عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی»، بر امیدِ

آقای شهبازی: «حال»، بر امیدِ حال؟

خانم بیننده: بر امیدِ حالِ عاشقِ بر مَنی. بر من عاشقی.

آقای شهبازی: «بر من می‌تَنی».

خانم بیننده: قاتی کردم، ببخشید. [خنده خانم بیننده]

آقای شهبازی: «بر امیدِ حال بر من می‌تنی»، خیلی زیباست، خیلی زیباست! آفرین!

بله، درست است، ببینید شما مصراع اولش را توانستید بخوانید پس استعداد یادگیری شعر را از حفظ دارید شما. نصفش را درست خواندید.

خانم بیننده: بر امیدِ حالی، نه عاشق بر منی.

آقای شهبازی: «بر امیدِ حال بر من می‌تنی».

خانم بیننده: «بر امیدِ حال بر من می‌تنی»، درست است؟

آقای شهبازی: «می‌تنی»، تنیدن یعنی سر و کار داشتن و مشغول بودن و دست به چیزی زدن و تکرار کردن و گفتن. یعنی ما اسم خداوند را می‌بریم هی، دعا می‌کنیم، به امید این که حال من ذهنی‌مان خوب بشود. خداوند لحظه‌به‌لحظه حال من ذهنی ما را به هم می‌زند تا بفهمیم ما من ذهنی نیستیم. پس بنابراین حال من ذهنی درست نمی‌شود هیچ‌وقت، خوب نمی‌شود. ما هم هی دعا می‌کنیم ای خدا حالم را خوب کن، یعنی حال من ذهنی‌ام را خوب کن، در نتیجه این شعر می‌آید از مولانا. می‌گوید:

عاشقِ حالی، نه عاشق بر منی

بر امیدِ حال بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

خانم بیننده: «بر امیدِ حال بر من می‌تنی».

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم بیننده:

عاشقِ حالی، نه عاشق بر منی

بر امیدِ حال بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

آقای شهبازی: آفرین! الان دیگر بیست شد نمره‌تان.

خانم بیننده: خیلی ممنونم آقای شهبازی، ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

خانم بیننده: ببخشید، خیلی ممنون، متشکر. وقت دوستان هم را فکر کنم بیشتر از پنج دقیقه شد، معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: عیب ندارد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۱۴ - آقای رضا از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رضا]

آقای رضا: شاداب باشید، سلامت باشید. من الآن قبل از این که تلفنم برقرار بشود، داشتم برنامه ۱۰۰۴ را می‌دیدم. از تلاش شما ممنونم بابت این برنامه و دوستان گنج حضور و توضیحاتی که شما طی برنامه کامل ارائه کردید برای این‌که حال من ذهنی، حال دائمی شما نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: خیلی پیغام‌های دوستان را هم خواندم، گوش کردم، شما را هم همچنان، خیلی به جان من نشست این صحبت‌های شما این دفعه.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! آن شعرهای مولانا را هم بخوانید، آن‌جا که من همه را نخواندم، همه آن شعرها را بروید بخوانید بعداً همه قصه را بخوانید اصلاً، همه آن قصه که یک کسی به معشوق رسیده بود، نامه‌ها را از جیبش درآورده بود نامه‌ها را می‌خواند. معشوق به او می‌گوید چرا نامه می‌خوانی؟ به من که رسیدی. توجه می‌کنید؟ الآن موقع عشق‌بازی است. خداوند هم همین را می‌گوید. خداوند به ما می‌گوید به من رسیدی، نامه ذهنت را می‌خوانی؟ این ذهنت را خاموش کن. با من یکی بشو. در آن‌جاست که می‌گوید:

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

آقای رضا: «بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی».

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.

آقای رضا: جناب شهبازی، عذرخواهی می‌کنم، من پیامی آماده نکرده‌ام فقط تماس گرفتم فوری چندتا موضوع را بگویم، وقتتان را نگیرم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای رضا: یکی این‌که من با توجه به این صحبت‌های شما این‌قدر در مورد ورزش صحبت کردید، بالاخره من هم موفق شدم یک ماه است دارم ورزش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



آقای رضا: بله، خیلی ممنون، دارم اثراش را توی زندگی می‌بینم، خیلی عالی شده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای رضا: دوم این‌که خدمتان عرض کنم از پیام‌های دوستان خیلی تشکر می‌کنم، خیلی پیام‌ها را من دارم گوش می‌کنم مرتب آقای شهبازی. خانم آیدا، پویا از آلمان، آقا صادق، این‌ها دوستانی هستند که الان حضور ذهن من هست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای رضا: بله، این‌ها چیزهایی است که خیلی روی من تأثیر گذاشته و دارم از آن استفاده می‌کنیم. آقای شهبازی، خیلی از شما ما متشکریم. خیلی دارید برای ما زحمت می‌کشید. ما هم سعی می‌کنیم جبران کنیم با کار کردن روی خودمان هر روز و هر روز و هر روز، ان‌شاءالله که همین‌طور درست بشود کار یک جوری.

آقای شهبازی: آفرین! بزرگ‌ترین جبران این است که شما روی خودتان کار کنید، زحمات همه ما به نتیجه می‌رسد.

آقای رضا: آقای شهبازی، من هر روز که ورزش می‌کنم خدا شاهد است گروهی دارم ورزش می‌کنم، شما را هر لحظه دارم دعا می‌کنم دارم با گروه ورزش می‌کنم صبح‌ها، می‌گویم آقای شهبازی ممنونت هستم، آقای شهبازی ممنونت هستم که باعث شدی که من بروم به ورزش، بروم به سمت ورزش. بله، حقیقتش من هر روز صبح شما را یاد می‌کنم آقای شهبازی، بچه‌ها را هم بردم، هر روز دارم می‌روم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای رضا: پنج صبح، پنج و ده دقیقه صبح ما می‌رویم دیگر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! همین است.

آقای رضا: بله، بله، یک چیز دیگر هم بگویم الان اگر عکس از اتاق بگیرم برایتان بفرستم دور تا دور اتاق بیت‌های مولاناست. [تماس قطع شد]

آقای شهبازی: قطع شد. بله، خواندن اشعار مولانا و ورزش، ورزش کیفیت زندگی شما را عالی می‌کند، کیفیتش را. به علاوه یادتان باشد به ازای یک ساعت ورزش، سه ساعت عمرتان طولانی‌تر می‌شود. به ازای یک ساعت ورزش، سه ساعت عمرتان طولانی‌تر می‌شود، البته یک جایی تمام می‌شود، [خنده آقای شهبازی] ولی این‌طوری نیست که آدم پنجاه‌سالگی فوت کند و ضعیف بشود و نتواند کاری بکند.

۱۵ - خانم لیلا از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: بارِ دومم هست دارم تماس می‌گیرم. اگر خاطرتان باشد دو سه هفته پیش من تماس گرفته بودم خدمتتان. بعد والله می‌خواستم یک سری تجربیاتم را باز در اختیار همه قرار بدهم. یک شعری هست که می‌گویند:

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

من مطمئن هستم که حال همه آن‌هایی که در فضای عدم به سر می‌برند هم در هر لحظه خوب و عالی هست.

آقای شهبازی: بله.

خانم لیلا: و حالِ عدم همیشه خوب و نیک هست دراصل. بعد آن دفعه که من تماس گرفتم و شما خیلی از ابیاتی که خواندم یک مقدار به‌رحال مورد توجه قرار گرفت، بعد از قطع ارتباطم این شعر ناخودآگاه از درونم آمد بالا که

هر کراماتی که می‌جویی به جان

او نمودت تا طمع کردی در آن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۵)

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم لیلا: و متوجه شدم که بله ما نیستیم، ما منی نیستیم و هرچه هست از اوست و او هر خواست و اراده‌ای را به ما می‌دهد و این لطف را شامل حال ما کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: و جناب شهبازی الآن من سختی‌هایی که دارم به مراحل که احساس می‌کنم از پیشرفت رسیدم، چون هر لحظه احساس می‌کنم که دارم هم‌قدم هستم با این فضا، هر ثانیه، هر لحظه و می‌بینم که سختی‌ها و دردهایی را که با آن همراه هستم دردهای هشیارانه است و از فضای رضای من می‌آید بیرون، چون می‌دانم «اوست نشسته در نظر، من به کجا نظر کنم؟»



اوست نشستہ در نظر، من به کجا نظر کنم؟
اوست گرفته شهر دل، من به کجا سفر برم؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۳)

یعنی هر لحظه او را شاهدم و ناظر هستم و سعی می‌کنم که پیشرفت‌هایم را دقیقاً دارم می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: برای من بله، چقدر این پیشرفت‌ها و این سختی‌هایی را که ظاهراً می‌بینیم، چقدر من ساکن هستم در عین حال و دارم ناظر آن اتفاقات هستم و همه‌اش رضایت است.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست
اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: واقعاً احساس می‌کنم که ساکن و دارم نظاره‌گر این حضور و این فضای عدم هستم. و به این هشیاری برای من واقف شده که هر لحظه هر اتفاقی را که شاهدم، می‌بینم که آن دارد از درون من اتفاق می‌افتد. هر چیزی را که حتی می‌شنوم، می‌بینم، هر اتفاقی که جلوی من اتفاق می‌افتد می‌بینم که این خیلی چیزها اگر ظاهراً ذهن آن را می‌گوید ناگوار است، واقعاً می‌بینم که آن از درون من، توی درون من هست، یا یک شکلی از آن توی درون من دارد رقم می‌خورد.

و آن سیری من یک سیری دعاها را گفتم که برای خودم و دیگران می‌گویم و واقعاً همیشه این را می‌گویم و الان می‌گویم که

تو بزنی یا ربنا آبِ طهور
تا شود این نارِ عالم، جمله نور
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۴)

طهور: پاک و پاک‌کننده

آقای شهبازی: بله.

خانم لیلا: دائماً من این اشعار را می‌خوانم. هم برای آگاهی خودم و هم برای آگاهی دیگران. و برای آن هشیاری که بتواند چراغی باشد برای همه. بعد یک شعر دیگری هست که خیلی دوست داشتم این را بخوانم:



این صورتش بهانه‌ست، او نور آسمان است
بگذر ز نقش و صورت، جانش خوش است، جانش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: بعد جناب شهبازی شما خیلی وقت‌ها توی برنامه‌ها گفتید که انسان‌هایی هست، کسانی که من ذهنی دارند بعضی وقت‌ها آن من ذهنی‌شان را نمی‌توانند رها کنند و مثل یک سرمایه آن را می‌بینند و می‌گیرند، ولی من احساس می‌کنم آن دردهای هشیارانه‌ای که توی این طی دوران ده‌ساله کشیدم، خیلی خوشحالم و آن را من سرمایه می‌دانم و حاضر نیستم که آن درجاتی که برای انسانی مثل من به‌وجود آمده، آن را رها کنم از بُعد حضور و برای من یک شانس و یک موقعیتی است که من را رشد دادند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: هر کدام را یک کلید طلایی دراصل می‌بینم و از این بابت خیلی خوشحالم و آن شعری که می‌گوید:

پرسید از آن‌ها که دیدند نشان‌ها
که تا شکر بگویند که ما از چه رهِدیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: و بله این‌ها شده برای ما یک نشانه‌های عالی برای رشد و ترقی بیشترمان، برای بیشتر ما تا جایگاهمان که همان:

از مقامات تَبَتُّلِ تا فنا
پایه پایه تا ملاقات خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵)

تَبَتُّلُ: بُریدن و إخلاص داشتن
فنا: نهایت سیرِ اِلَى الله

اتفاق بیفتند. و یک شعر خیلی زیبایی که خیلی قبل نوشته بودم، این را توی ذهنم دارم:

مُلکَش شُدِی مُهیا، از فرَش تا تُریا
از زیر هفت دریا، دُرِّ بَقا رُبودی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۹)

خیلی برایم این شعرها گشاینده است و آن فضای عدم را می‌بینیم که چه فضایی را در آسمان دلمان و در زیر دریا برای ما عمقش را به ما نشان می‌دهد. و ما را به آن تعالی می‌رساند. دراصل و یک چیزی که برای من خیلی جذابیت داشت یک شعر دیگری هست که می‌گوید:

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق
از بهر گشاییدن ابواب رسیده
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳۶)

ابواب: درها

واقعاً ما چه شانس داشتیم که در این عصر با مولانا همزمان شدیم و به کمک و یاری شما و مولانا توانستیم این کلیدهای عشق را به دست بگیریم و باعث شدیم این درهای حضور را برای ما به درجاتی به نسبت تلاشمان، کوششمان، توجه‌مان باز کنیم و چه جایگاه امن و زیبایی را برای ما به وجود آورد جناب شهبازی. آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

خانم لیلا: بله و یک چیزی که هم‌اکنون در درون من خیلی فضای بازی را به وجود آورده و آن را هی در درونم می‌خواند، می‌گوید:

جمله مهمانند در عالم ولیک
کم کسی داند که او مهمان کیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۲)

این خیلی حس جالبی را برایم به وجود آورده که واقعاً ما جزو افرادی شدیم که به نوعی باید بیشتر تلاش کنیم و ما فراخوانده شدیم، آن فضا گشایی برای ما اتفاق افتاده و به سمت ما آمده تا این آگاهی را بتوانیم به عنوان یک چراغ برای دیگران هم روشن کنیم که می‌گوید:

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز

که یکی چراغ روشن ز هزار مُرده بهتر
که به است یک قد خوش ز هزار قامت کوز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

مُرده: خاموش
کوز: گوز، خمیده



آقای شهبازی: بله، بله کاملاً. دیگر وقتتان تمام شده، دیگران هم صحبت کنند. عالی، عالی!
خانم لیلا: بله چشم. ممنونم که فرصت به من دادید جناب شهبازی. از تمام زحماتتان تشکر می‌کنم و سر تعظیم
جلوی شما فرود می‌آورم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]

مهربان



۱۶ - خانم عظیمه از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم عظیمه]

خانم عظیمه: وای! این قدر غافل‌گیر شدم.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم عظیمه: من عظیمه هستم از شیراز.

آقای شهبازی: بله خانم عظیمه از شیراز، بفرمایید در خدمتتان هستیم.

خانم عظیمه: بله، شصت و دو سالم هم هست و الآن دارم پنج سال است که دارم برنامه را می‌بینم. می‌خواستم تشکر کنم، قدردانی کنم از برنامه، از خودتان، از تمام زحماتی که برای ما کشیدید. بی‌نهایت متشکرم. [خنده خانم عظیمه] من هم نفسم گرفت.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. عجله نکنید. نفس بکشید، نمی‌شود که نفس نکشید. [خنده آقای شهبازی]

خانم عظیمه: [خنده خانم عظیمه] باورم نمی‌شود آقای شهبازی، خیلی وقت است دارم تماس می‌گیرم و الآن صدایتان را توی گوشی شنیدم، خیلی ذوق‌زده شدم. واقعاً ممنونم، به خاطر تمام زحماتی که کشیدید. اصلاً نمی‌توانم بگویم که واقعاً من کجا بودم آقای شهبازی. خیلی متحول شدم خیلی زندگی‌ام تغییر کرد، خیلی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عظیمه: توی این پنج سال خیلی دستاوردهای خیلی خوبی داشتم از برنامه. دوتا چیز بود یکی این که درک عمیقی پیدا کردم از قانون جبران و به‌واسطه‌اش تمرکز روی خودم. من آدمی بودم آقای شهبازی که هم‌ه‌اش تمرکز برعکس، قبلاً هم‌ه‌اش روی دیگران بود. هم‌ه‌اش می‌گفتم که دیگران این مشکل را دارند، این‌جوری هستند. خیلی متوقع بودم ولی به‌مرور هی که برنامه‌ها را نگاه کردم و دیدم، یعنی متوجه شدم، متوجه خودم شدم، متوجه درونیات خودم شدم و این خیلی دستاورد بزرگی برای من بود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عظیمه: و این هم من فکر می‌کنم آقای شهبازی عزیز فکر می‌کنم هم‌ه‌اش به‌واسطه قانون جبران است. یعنی این قانون جبران خیلی شگفت‌انگیز است، خیلی. انگار که تمام ویژگی‌های آن عدم را در خودش دارد و به فعل درمی‌آورد درواقع این چیزها را، خصوصیات مرکز عدم را.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم عظیمه: یعنی وقتی ما کار می‌کنیم روی خودمان متوجه می‌شویم که، یعنی این قانون را رعایت می‌کنیم، خیلی شگفت‌انگیز است.

آقای شهبازی: خیلی.

خانم عظیمه: و من آری و من واقعاً این‌ها را همه مدیون اشعار مولانا هستم خیلی، یعنی این قدر برای من شگفت‌انگیز و عجیب بوده یعنی بی‌نظیر است اشعار مولانا، و این رمزگشایی‌های شما و آقای شهبازی طرح‌هایی که شما می‌دهید توی برنامه، یعنی من مثلاً از اوّل که برنامه را نگاه می‌کنم، نگاه کردم [صدا ناواضح] بعدش سعی می‌کنم هفته‌ای دو دفعه، سه دفعه، برنامه را ببینم، کامل ببینم و این خیلی به من کمک کرده.

یعنی اوایل که نگاه می‌کردم بیشتر دیگران را می‌دیدم. یعنی همه‌اش می‌گفتم آری مولانا منظورش به این است ولی هی که متمرکز شدم روی برنامه و این طرح‌ها را مثلاً نگاه می‌کردم می‌دیدم شما یک غزل می‌خوانید و بعد ابیات مثنوی را کمکی استفاده می‌کنید و چه‌جوری این‌ها را به هم، خیلی بی‌نظیر است، یعنی کار شما هم فوق‌العاده است آقای شهبازی، یک مهندسی کامل و فوق‌العاده عالی از جمع‌آوری ابیات و این‌که من تمام این‌ها را هی که من نگاه می‌کردم و گوش می‌کردم و می‌نوشتم، می‌خواندم، خودم را می‌دیدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عظیمه: این خیلی برایم جالب بود، یعنی من از کجا به کجا رسیدم. نمی‌توانم بگویم واقعاً من چه کسی بودم آقای شهبازی، چقدر اشتباه داشتم، چقدر دیدم و درکم از زندگی و اطرافیان و همه‌چیز غلط بود. یعنی یک من‌ذهنی کامل، بزرگ. الآن هم دارم، الآن هم نمی‌گویم ندارم و همه‌اش تلاشم این است که این برنامه‌ها را می‌بینم برسم به آن به اصطلاح به حقیقت وجودی خودم، آن چیزی که شما توی برنامه‌ها مثلاً مرتب می‌گویید آن را، خیلی عالی است، خیلی زیبا است. [خنده خانم عظیمه]

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چه چیزهایی را متوجه شدید. آفرین، آفرین! همین تمرکز روی خود مشکل‌ترین کار است. شما از آن مرحله گذشتید که و چون من‌ذهنی براساس غیر ساخته شده، بنابراین هرچه می‌خوانیم در ابتدای کار حواسمان می‌رود به دیگران دوباره. خیلی‌ها برنامه را گوش می‌کنند می‌گویند ها! این چه خوب است! راجع به همسر صحبت می‌کند ولی شما از آن مرحله گذشتید می‌گویید مولانا هرچه می‌گوید راجع به خود من صحبت می‌کند، من باید این‌ها را در خودم ببینم.

این عیب‌ها در خود من است، اگر باشد، باید در خودم ببینم. و همین‌طور قانون جبران، قانون جبران. اصلاً این دو مطلب زندگی شما را از این رو به آن رو می‌کند. این‌جا می‌تواند نقطه شروع باشد، نقطه آغاز باشد، یکی قانون جبران، شما تصمیم می‌گیرید از امروز به بعد می‌گویید که اولاً هر کسی برای من کاری کرد من باید عوضش را بکنم. نه در راه بدی که اگر یک کسی یک مُشت زد من هم بزنم، نه! در راه خوبی. در راه جبران برکت، آن چیز که خداوند می‌گوید برکت و خوبی، نیکی، خدمت، من باید جبران کنم.

و من ذهنی می‌گویم نه دیگران می‌توانند خدمت کنند به من، من می‌توانم راست‌راست راه بروم اصلاً هیچ خدمتی انجام ندهم، از خدمت مردم استفاده کنم. یواش‌یواش آدم می‌شود فرعون، می‌گوید که همه نوکر من هستند و همه باید به من خدمت کنند.

این قضیه قانون جبران پس خیلی چیز مهمی است یکی در مورد دیگران یکی هم در مورد خودم که من هر چیزی را که می‌خواهم باید در ازای آن یک هزینه‌ای بدهم، یا باید کار کنم یا پول بدهم، وقت بگذارم، تمرکز بگذارم، برای خودم، برای خودم.

در نتیجه ترس و ناامیدی از بین می‌رود. آن‌هایی که ناامید می‌شوند معنی‌اش این است که قانون جبران را انجام نمی‌دهند. خب یک کسی می‌خواهد کار کند پا می‌شود راه می‌افتد دو روز خیابان‌ها می‌گردد. آقا به من کار بدهید کار، بالاخره یک کسی می‌گوید آقا بیا این کار را انجام بده، چرا؟ راه افتاد و تقاضای کار کرد، جبران‌اش این است که یکی پیدا شد به او کار بدهد.

خداوند هم از راه قانون جبران کار می‌کند، یعنی برای گرفتن رحمت خداوند شما باید فضاگشایی کنید، باید حس نیاز بکنید. اگر یک کسی با من ذهنی‌اش حس بی‌نیازی می‌کند، ناز می‌کند خب به او نمی‌تواند چیزی بگوید. خود نیازمندی به خداوند، خودش قانون جبران است. چرا؟ شما من ذهنی را کوچک می‌کنید، نمی‌گویید «می‌دانم»، من خودم می‌توانم انجام بدهم. فرعونیت را کوچک کردن قانون جبران است. به اندازه‌ای که فرعون را کوچک می‌کنی در خودت، از آن‌ور رحمت ایزدی می‌آید، قانون جبران است.

شما تا جبران نکنی، مردم نمی‌خواهند قانون جبران را یاد بگیرند، من ذهنی‌شان نمی‌گذارد، قانون جبران را همه باید یاد بگیرند. در سطح ملی هم همین‌طور است. هر کسی باید بگوید من یک چیزی می‌خواهم باید یک چیزی بدهم. این‌که من نمی‌دهم و به من بدهید، همه را بدبخت می‌کند.

شما فرض کنید که ایران هر چند میلیون نفر جمعیت دارد، حالا ۸۵ میلیون، همه بگویند که من یک چیزی می‌خواهم ولی چیزی نمی‌توانم بدهم، [خنده آقای شهبازی] خب فلج می‌شود آدم، بالاخره یک عده‌ای کار می‌کنند دیگر، کار نکنند که نمی‌شود که!

ولی هر کس خودش را این‌طوری اداره کند که من، توجه کنید! حتی بیشتر از آن چیزی که می‌گیرم یعنی ذهنم می‌گوید باید بگیرم، دو سه برابر آن را باید بدهم. یک دفعه می‌بینی که دو سه برابر می‌دهی، ده برابر می‌آید. یعنی این قدر انجام‌دهنده کار جبران در جهان کم است، در جهان عرض می‌کنم، که یکی اگر خوب پی می‌برد، می‌بینی فوراً شکوفا شد هی کار می‌آید. آقا بیا این کار را انجام بده، خانم بیا این کار را انجام بده، این کار را هم تو انجام بده، این کار را هم تو انجام بده، خب پولت زیاد می‌شود، درآمدت زیاد می‌شود. مردم به تو احتیاج پیدا می‌کنند، توجه می‌کنند!

خدمت می‌کنی، الان شما چرا به این برنامه زنگ زدید؟ لابد یک چیزی ارائه شده، شما استفاده کردید دیدید مفید است، برداشتید زنگ زدید به این برنامه. درست است؟
خانم عظیمه: دقیقاً. بله.

آقای شهبازی: خب قانون جبران را من انجام دادم، شما هم دارید انجام می‌دهید. پس ما داریم با هم یک چیزی یاد می‌گیریم، از قانون جبران شروع شده.

من اگر فرض کنید هزارتا برنامه اجرا نمی‌کردم به شما می‌گفتم آقا خانم شما فرض کنید هزارتا برنامه من اجرا کردم، فرض کنید، حالا بیایید با هم صحبت کنیم، شما می‌خندیدید [خنده آقای شهبازی] می‌گفتید نه خیر هزارتا برنامه را اجرا کن بعداً بیا صحبت کنیم. بله، بفرمایید. خیلی چیز خوبی گفتید. قانون جبران، بله، تمرکز روی خود.

خانم عظیمه: بله، خواهش می‌کنم. اصلاً آقای شهبازی من تجربه خودم این بود که، من چهار ماه اولی که یعنی من در بدترین شرایط وضعیت زندگی‌ام با برنامه گنج حضور آشنا شدم.
آقای شهبازی: بله.

خانم عظیمه: و اولین چیزی هم که دیدم، شما داشتید در مورد قانون جبران صحبت می‌کردید و من تلویزیونم خیلی هرازگاهی می‌گرفت، یعنی پیوسته نمی‌توانستم برنامه را ببینم، می‌گویم خیلی شرایط بدی بودم.

من چهار ماه با خودم، همان از اول تعهد کردم که الآن که استاد شهبازی دارند این جوری می‌گویند، من مثلاً سر ماه یک مبلغی را واریز، پرداخت بکنم. عضو هم نبودم، فقط پرداخت می‌کردم.

و من توی این چهار ماه آقای شهبازی اصلاً برنامه نمی‌دیدم یعنی هرازگاهی می‌دیدم ولی همین تعهد که به خودم داده بودم، باعث می‌شد که من همان تکه‌تکه‌هایی که از فرمایشات شما بود، توی ذهنم یادآوری بکنم برای خودم و بگویم، و آقای شهبازی اصلاً بعد از چهار ماه، معجزه در معجزه در زندگی من اتفاق می‌افتاد. آقای شهبازی: بله، بله.

خانم عظیمه: اصلاً نمی‌توانم واقعاً بگویم، الآن که می‌گویم بدنم سرد می‌شود! که من یک گوشی درست نداشتم ولی یک دفعه پسرم برای من یک گوشی خرید. آقای شهبازی: آفرین!

خانم عظیمه: و توانستم با پادکست‌ها، دیگر تلویزیون چون هرازگاهی که می‌آمدم نگاه کنم یا وقت نداشتم یا پارازیت (اختلال امواج: jamming) روی برنامه بود، ولی گوشی که گیرم آمد دیگر من بیست و چهار ساعت فقط آن زمانی که خواب نبودم، من برنامه را گوش نمی‌کردم. می‌خواندم، گوش می‌کردم، می‌نوشتیم، واو به واو تمام چیزهای شما را، مطالبی که شما می‌گفتید، شعرها را. آقای شهبازی: آفرین!

خانم عظیمه: و چقدر نوشتم و این قدر این‌ها را خواندم و این قدر روی خودم کار کردم و خود شما این را واقف هستید، می‌دانید که ما تا یکی دو سال و بارها هم این را گفتید، من با من ذهنی‌ام این‌ها را گوش می‌کردم. آقای شهبازی: بله.

خانم عظیمه: یعنی این جوری هم نبود که پیشرفت آن‌چنانی بکنم، ولی مثل یک تشنه‌ای بودم که به آب رسیده بودم. و این فکر می‌کنم یعنی تمام این‌ها را مدیون این قانون جبران هستم که هیچ وقت این را قطعش نکردم. آقای شهبازی: آفرین!

خانم عظیمه: و جبران مالی به من خیلی تعهد داد، خیلی به من کمک کرد یعنی آن موقعی که من خیلی چیزها را هم بلد نبودم، آمدم حتی خودم یک تعهدنامه برای خودم نوشتم که من هیچ‌گاه این برنامه را چیز نکنم، قطعش نکنم دیدنش را، دنبال کردنش را.

آقای شهبازی: بله.

خانم عظیمه: و به شکر خدا تا حالا هم این اتفاق نیفتاده یعنی من مرتب برنامه‌ها را دیدم و پرداختی‌ام هم بیشتر کردم. آقای شهبازی من مثلاً با همین سنم هم خیاطی هم می‌کردم و هنوز هم می‌کنم. و هرچه باور کنید که مثلاً کار کردم، یک بخشی از آن را به برنامه پرداخت کردم چون مدیون این برنامه بودم، چون از روی این برنامه من به این‌جا رسیدم، یعنی از خاک من را بلند کرد برنامه.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عظیمه: خیلی به من آرامش داد، خیلی زندگی‌ام را تغییر داد، خیلی نگاهم را روی خودم آورد، چیزی که هیچ‌وقت فکرش را نمی‌کردم من توی زندگی‌ام این قدر اشتباه داشته باشم، به من به اصطلاح خودم را به من نشان داد.

آقای شهبازی: بله.

خانم عظیمه: و این است که الان هم هی دارم تلاشم را باز بیشتر می‌کنم، بخوانم، چیز بکنم که آن چیزی که یاد می‌گیرم ذهنی نباشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عظیمه: چون هی خودم را دیدم، دیدم مثلاً انگار یک بعدهایی از من می‌آید بالا، انگار مثلاً یک من ذهنی گاهی معنوی هم در خودم دیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عظیمه: که مثلاً این شکلی هم شدم ولی خدا را شکر این برنامه و استمرارش به من این کمک را دارد می‌کند که این هم به اصطلاح دید غلطم را تصحیح بکنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! حالا، باید با شما خداحافظی کنم ولی این را هم خدمتان عرض کنم که برای بقیه هم همین‌طور، شما هر چیزی را که در زندگی دارید و مثلاً بدنتان، بگویید من چه‌جوری قانون جبران را در مورد بدنم اجرا می‌کنم؟ آیا ورزش می‌دهم به آن؟ یا نه چیز بدی به آن می‌دهم که مضر است؟

آیا مثلاً اگر یک چیز مضر از این دهان من برود به گلوی من پایین و آن‌جا مثلاً مواد سمی است، مشروب الکلی است، آیا این قانون جبران است؟ من خدمت می‌کنم به این بدن؟ یا مثلاً بروم ورزش کنم. در مورد خوردن، در مورد ورزش کردن یا خدمات دیگر، مواظب مثلاً سلامتی‌ام هستم؟ اگر هستید، واقعاً دارید قانون جبران را انجام می‌دهید، این بدن هم جبران می‌کند. توجه می‌کنید؟



خانم عظیمه: بله.

آقای شهبازی: آیا زیر استرس (دلهره: stress) می‌گذارم؟ مرتب خشمگین می‌شوم؟ حسادت می‌کنم؟ می‌ترسم؟ و هر لحظه بدنم را می‌لرزانم؟ این قانون جبران است؟ این قانون جبران به اصطلاح منفی است. مردم همه نه ولی یک عده‌ای یک چوب برداشته‌اند بدنشان را می‌زنند، خراب می‌کنند، می‌گویند ما قانون جبران را انجام می‌دهیم. نه! قدرشناسی یک قسمتی از قانون جبران است. قدر یک چیزی را که داری، می‌دانی.

در مورد کار هم، آیا من می‌روم کار، واقعاً هزار برابر انرژی‌ام را می‌گذارم؟ یعنی ده برابر بیشتر از آن چیزی که من باید کار کنم، کار می‌کنم؟ یا می‌روم هی با این صحبت می‌کنم، با این صحبت می‌کنم.

می‌روم باشگاه ورزش کنم، آنجا دو ساعت ورزش می‌کنم یا نیم ساعت با این صحبت می‌کنم؟ نمی‌دانم، چه می‌دانم، می‌نشینم نگاه می‌کنم، ورزش نمی‌کنم [خنده آقای شهبازی] و قتم را تلف می‌کنم.

مروز یکی می‌گفت، وقت را باید استفاده کنی. آیا این وقتی که به من دادند، هفتاد سال، هشتاد سال، لحظه به لحظه از این استفاده درست می‌کنم؟ اگر درست استفاده می‌کنم، آن هم جبران می‌کند.

شما الان گفتید قانون جبران توی به اصطلاح ذات زندگی است، ذات خداوندی ما است قانون جبران. می‌گوید شما هر چقدر که جبران می‌کنی، من هم جبران می‌کنم. هر چقدر زحمت می‌کشی، نتیجه زحمتت را به تو می‌دهم. اگر زحمت نکشی، نمی‌دهم.

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

ترازوی جبران را کج می‌کنی، من هم کج می‌کنم. کم می‌گذاری، من کم می‌گذارم. هر کسی ناامید است، موفق نمی‌شود، به خاطر عدم اجرای قانون جبران است، بدشانس نیست.

خانم عظیمه: دقیقاً.

آقای شهبازی: یک کسی می‌بینی از پایین‌ترین سطح جامعه، می‌آید به بالاترین سطح علمی، حتی ثروتی، یک عده‌ای هم همان‌جا می‌ماند. فرقتان این است که یکی قانون جبران انجام می‌دهد، از وقتش درست استفاده می‌کند، یکی هم وقت را زیر پا له می‌کند، هی تلویزیون تماشا می‌کند، نمی‌دانم شو (نمایش: show) می‌بیند، نمی‌دانم سریال می‌بیند، اخبار، همین‌طوری حرف می‌زند، معلوم نیست راجع به چه چیزی حرف می‌زند، وقت را تلف می‌کند.

من هم اگر مثلاً یک چیزی یاد گرفتم، در همین هزارتا برنامه که اجرا شده، اجرای برنامه، تهیه برنامه، مطالعه، فکر کردن که چه بگویم، کدام شعر را بعد از کدام شعر بگویم، این‌ها همه به من کمک می‌کند. من هم قانون جبران انجام دادم. تک‌تک این برنامه‌ها روی من اثر گذاشته. خیلی از شما اگر به‌جای من بودید، هزار برابر من می‌دانستید، یا بهتر از من می‌شدید توجه می‌کنید، چرا؟ برای این‌که قانون جبران را انجام می‌دهید. بله، ممنونم از شما، چه چیز خوبی را مطرح کردید.

خانم عظیمه: قربان محبتان آقای شهبازی. ان‌شاءالله که همیشه سایه‌تان مستدام باشد، زنده باشید. خیلی زحمت می‌کشید. نمی‌دانم یعنی چه‌جوری باید قدردانی کنم؟ ان‌شاءالله که با کار روی خودمان بتوانیم کار شما را بی‌نتیجه نگذاریم. سپاس‌گزاری می‌کنم از شما و همه دوستان که توی این راه زحمت می‌کشند. قربان محبتان. آقای شهبازی: بله، ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم عظیمه]

دوتا مطلب بسیار مهم را مطرح کردند: قانون جبران، تمرکز روی خود.

تمرکز روی خود یکی از مشکل‌ترین نکات معنوی است، تمرکز روی خود. این را از من می‌شنوید، پس از مثلاً پنج شش سال که به برنامه گوش می‌کنید تازه متوجه می‌شوید یعنی چه، که هرچه که به اصطلاح فکر می‌کنید راجع به خودتان است، درست کردن خودتان است، روشن کردن شمع حضور خودتان است، روی خودتان، هم‌ا‌ش روی خودتان. می‌بینید که چقدر به‌عنوان من‌ذهنی حواسمان می‌رود روی دیگران. توجه می‌کنید؟ همیشه حواس من روی خودم است، شما می‌گویید. و وقتی دزدیده می‌شود تمرکز ما می‌رود روی دیگران، دوباره فضا را باز می‌کنید، دوباره تمرین می‌کنید می‌آید روی خودتان و قانون جبران را انجام می‌دهید.

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆



۱۷ - خانم زهره از فولادشهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهره]

آقای شهبازی: می‌دانید که امروز نوبت کسانی هست که تا حالا زنگ نزدند.

خانم زهره: خب من قطع می‌کنم استاد، چون من خیلی وقت بود نگرفته بودم، ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی خب حالا شما صحبت کنید، شما گرفتید دیگر، فقط یادآوری کردم که دیگران بدانند. بفرمایید، صحبتتان را بکنید.

خانم زهره: ببخشید استاد. همین استاد خواستم از شما که، چون استاد می‌گرفتم، ولی موفق نمی‌شدم، وصل نمی‌شد. خواستم استاد از شما تشکر کنم بابت این آگاهی‌هایی که به ما دادید و ما را از، ببخشید هول کردم استاد.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. شما همان مادر فرزانه هستید، نیست؟

خانم زهره: بله، من مادر فرزانه هستم.

آقای شهبازی: بله زهره خانم، بله خواهش می‌کنم، بله بله بفرمایید، بله الآن دیگر درست شد نفستان بفرمایید. [خنده آقای شهبازی]

خانم زهره: استاد خواستم از شما که تشکر کنم بابت این آگاهی که به ما دادید و ما را از خواب غفلت بیدار کردید و زندگی جدید را به ما یاد دادید، زندگی کردن جدید را شما به ما یاد دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهره: این روزها خیلی چیزها را که می‌بینم واقعاً خیلی خوشحال هستم و همه‌اش شکر می‌کنم و خودم را با قبل که مقایسه می‌کنم، می‌بینم که شاید خیلی تغییر نکردم، ولی تا آنجایی که توانستم، من همه‌اش این مثالی که شما می‌زنید که می‌گویید یک درختی توی حیاطتان داشتید که همه‌اش نمی‌توانستید، تکه‌تکه آن درخت را بریدید، من همیشه آن مثال شما در نظرم است و همه‌اش از آن استفاده می‌کنم، می‌گویم که خب این شناسایی کردن من‌ذهنی یک چیزی است، کاربردش هم یک چیز دیگر است.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم زهره: آن است که، من حالا شناسایی می‌کنم می‌گویم من حسود هستم، خب حالا چکار کنم؟ من آدم حسودی هستم، دیگر یعنی خودم را بکشم که حسود هستم؟ اگر با این حرف من‌ذهنی‌ام را تقویت می‌کنم، اگر



آن که شناسایی می‌کنم که من واقعاً یک آدم حسودی، لجبازی هستم و کار کردن روی خودم یک چیز دیگر است و آنی که دارم تقویت می‌کنم من ذهنی‌ام را یک چیز دیگر است. باید خرد خرد با کار کردن روی خودم بتوانم این وضعیت را تغییر بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: یک جایی هست که واقعاً باید بتوانم تغییر بدهم. مثلاً یک جایی هست که واقعاً خیلی به من سخت می‌گذرد، خودم این را شناسایی می‌کنم که مثلاً دارم لجبازی می‌کنم، ولی به خودم می‌گویم که الآن وقتش است که یک شاخه‌اش بریده بشود و همین الآن وقتش است، بعدی وجود ندارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: می‌آیم مثلاً می‌بینم آن جایی که دارم حسودی می‌کنم، واقعاً می‌بینم طرف دارد یک کاری می‌کند که واقعاً خیلی به من سخت می‌گذرد، ولی مثلاً می‌بینم که اگر طرف یک کاری کرده، حالم را بد دارد می‌کند، می‌گویم این حال من ذهنی است که بد است، می‌روم به او تبریک می‌گویم. اگر که به من خیلی سخت می‌گذرد، ولی این کار را انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهره: این است که دارم دیگر این را مدیون شما و برنامه هستم. ببخشید استاد پنج دقیقه‌ام تمام شد.

آقای شهبازی: ممنونم، پس سلام برسانید.

خانم زهره: بزرگوارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهره]

۱۸ - خانم مریم از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: فکر کنم تماس‌ها باید امروز مال این‌ها بود که زنگ نزده بودند، ببخشید من گرفتم یک‌دفعه.

آقای شهبازی: بفرمایید حالا شما هم صحبت کنید. شما چون

خانم مریم: من هم خیلی وقت است آقای شهبازی زنگ نزدم.

آقای شهبازی: درست است، بله کاملاً، بفرمایید شما. [خنده آقای شهبازی]

خانم مریم: [خنده خانم مریم] گفت که

خانه‌ای را کِش درِیچه‌ست آن طرف

دارد از سیران آن یوسف شرف

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴)

هین درِیچه سوی یوسف باز کن

وز شکافش فرجه‌ای آغاز کن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۵)

عشق‌ورزی آن درِیچه کردن است

کز جمال دوست، سینه روشن است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۶)

پس هماره روی معشوقه نگر

این به دست توست، بشنو ای پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

فرجه: تماشا، فضاگشایی

چقدر هول شدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! خب دیگر زنگ نمی‌زنید [خنده آقای شهبازی و خانم مریم] شوخی می‌کنم.

خانم مریم: نفسم یک لحظه گرفته، تپش قلب گرفتم دیگر.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. شما از موفقیت خودتان بگوئید، ماشاءالله رابطه خوبی که با همسرتان توی

خانواده پیدا کرده‌اید، خانواده گرم شد، این‌ها، موفقیت‌های بزرگی بود، یادم هست این‌ها را قبلاً توضیح دادید.

خانم مریم: بله توضیح دادیم برایتان. من هنوز نمی‌گویم آن قدر یاد گرفتم، ولی آن آرامش درونی را در خودم می‌بینم. مثلاً یک اتفاقاتی می‌افتد، آن سکون و سکوت و ثبات را توی خودم حس می‌کنم، مثلاً قبلاً یک اتفاقاتی پیش می‌آمد من خیلی استرس می‌گرفتم، می‌گفتم که خدایا چکار کنم! خدایا نمی‌دانم! اصلاً یک جورهایی ها! نمی‌توانم وصفش کنم، ولی الآن مثلاً یک چیزهایی پیش می‌آید، می‌گویم که

چون ملائک گوی: لا علمَ لنا

تا بگیرد دست تو علمتنا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آن چه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.»

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: وقتی می‌گویم نمی‌دانم، خداوند از راهی، مسیری که من نمی‌دانم آن راه را برای من باز می‌کند. و باز هم باید روی خودم بیشتر کار کنم، واقعاً آن بهشتی که می‌گویند، دریچه‌ای که می‌گویند توی قلب است و فضاگشایی است را آن بعضی موقع‌ها افتان و خیزان داریم، می‌گفت که

تو به هر صورت که آبی بیستی

که منم این، واللّه آن تو نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

واقعاً او است که در وجود ما، سکوت و سکون و ثبات را ایجاد می‌کند. من وقتی می‌گویم من هیچ هستم، واقعاً آن از هیچ بودنم آن ذره خودش ارتعاش می‌کند، وقتی شکرگزار هستیم.

یک چند وقتی بود شکرگزاری نمی‌کردم، ولی الآن مدیتیشن (مراقبه: meditation) می‌کنم، شکرگزاری می‌کنم، می‌بینم چقدر نعماتی که خدا به ما داده و به شمارش در نمی‌آید که ما واقعاً چشمانمان نابینا بود، واقعاً نمی‌دیدیم و چیزهای بیشتری می‌خواستیم، من خودم را می‌گویم، همیشه به نداشته‌هایم فکر می‌کردم، فکر می‌کردم چقدر ندارم. و الآن دارم داشته‌هایم را می‌بینم

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: که فرزندانم یک ثروت است، یک نعمت است که خداوند به من داده، یک همسر خوب، یک خانهای که هر کسی می‌آید توی آن، آن آرامش را حس می‌کند، حتی بزرگ‌ترین آرامش آن است که توی درون خودم حس



می‌کنم و می‌بینم که آن ترس و آن حسادت‌هایی که شما توی برنامه‌های قبلی‌تان گفتید ندارم، بعضی جاها بالا می‌آید حسش می‌کنم، ولی باز هم چیز می‌کنم که ان‌شاءالله خداوند همین حس هم خاموش بشود. می‌گفت:

اَنْصِتُوا رَا كُوش كُنْ ، خَامُوش بَاش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید

صبوری، ثبات، شکرگزاری و می‌گفت که

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جستن نشان علت است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جذوب: بسیار جذب کننده

و تکرار ابیات بود که واقعاً من خودم بعینه توی خودم دیدم وقتی که تکرار می‌کنم، مثلاً موقعی که مثلاً با صدای بلند می‌خوانم، یک اتفاقی که برایم می‌افتد آن ابیات همین‌جوری خودبه‌خود توی ذهنم طراحی می‌شود می‌آید برایم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: و این بیت بود:

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵)

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش
کار کن، موقوف آن جذبه مباش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: و

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو، ای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بهر دیده‌روشان، یزدان فرد

شش‌جهت را مظهر آیات کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۰)

تا به هر حیوان و نامی که‌نگرند

از ریاض حسن ربّانی چرند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۱)

نامی: نم‌کننده، گیاه

ریاض: جمع روضه، باغ‌ها

حسن ربّانی: جمال الهی

[گریه خانم مریم] ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: و می‌گفت که

بی‌چون تو را بی‌چون کند، روی تو را گلگون کند

خار از کفّت بیرون کند و آنکه سوی گلزار شو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم:



هستی ز غیب رُسته، بر غیب پرده بسته
و آن غیب همچو آتش، در پرده‌های دودی

دود ارچه زاد ز آتش، هم دود شد حجابش
بگذر ز دود هستی، کز دود نیست سودی

از دود گر گذشتی، جان عین نور گشتی
جان شمع و تن چو طشتی، جان آب، تن چو رودی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۹)

سوی حق گر راستانه خم شوی
وارهی از اختران، محرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

و در آخر

خانه را من روftم از نیک و بد
خانه‌ام پُرسست از عشق احد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴)

هرچه بینم اندر او غیر خدا
آن من نبُود، بُود عکس گدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵)

ممنون آقای شهبازی که این فرصت را به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خیلی زیبا مریم خانم! عالی، عالی!

خانم مریم: ممنون، زنده باشید، ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۱۹ - خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من نمی‌دانم با چه زبانی از زحمات شما قدردانی کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم بیننده: واقعاً زبانم قاصر هست. سال‌هاست من با برنامه شما آشنا هستم، اما زمان‌های خیلی دور در برنامه آقای گل‌شاهی من اتفاقی برنامه‌تان را پیدا کردم و خیلی چیزی متوجه نمی‌شدم حقیقتاً، اما خیلی به دلم نشست بود خوش‌آیند بود برایم، متأسفانه دیگر تنها یک تلویزیون بود آن موقع و من اهل تلویزیون نبودم اصلاً، اما از این برنامه دلنشین بود برایم. دیگر همسرم برنامه‌های دیگر را می‌خواست و این از بین رفت این کانال، تا این‌که مصیبتی را تجربه کردم.

**مرگ ما هست عروسی ابد
سر آن چیست؟ هو الله احد**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۳)

**با قضا پنجه مزن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰)

«گر قضا صد بار، قصد جان کند»، «هم قضا دست بگیرد عاقبت»

**گر قضا پوشد سیه، هم چون شبت
هم قضا دست بگیرد عاقبت**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸)

**گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹)

جوان‌های نازنینم با تأسف رفتند پیش خدا و من به کل این برنامه هم فراموش شده بود، همه‌چیز فراموش شده بود، خودم هم فراموش شده بودم، در تاریکی مطلق زندگی می‌کردم.

یک روز یکی از دوستان توصیه کرد رفتیم منزلشان دیدم تصویر شما، من گفتم با این برنامه سال‌هاست من آشنا هستم، اما ایشان نمی‌گذارند، ایشان موافق نبودند، قطع شد از خانه‌مان این برنامه و وقتی آمدیم منزل بی‌اختیار دیدم تصویر شما، برنامه شما روی تلویزیون هست، خیلی تعجب کردم. این تقریباً حدود هشت سال پیش بود، هشت سال و خرده‌ای.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: و من می‌خکوب شدم به برنامه شما. نمی‌دانم من و قتم؟ و قتم را نگرفتم.

آقای شهبازی: بله بله، وقت هست، صحبتتان را تمام کنید، خواهش می‌کنم، ادامه بدهید.

خانم بیننده: بله بله، خواهش می‌کنم. تا این‌که من از این برنامه تکان نمی‌خوردم، ساعت کمی استراحت می‌کردم و در نزدیک‌ترین قسمتی از تلویزیون می‌نشستم و این برنامه را می‌دیدم و می‌نوشتیم و حفظ می‌شدم و اصلاً عاشق دور و اطراف شده بودم.

بعد از مدتی این حالت برطرف شد، یک حس خاصی بود که از آن تاریکی خارج شده بودم. این حالت را من از دست دادم، با آن شکل با جدیت دیگر به برنامه توجه نداشتم. جسته گریخته، البته نمی‌توانم بگویم جسته گریخته، هر روز می‌دیدم ولی نه به آن شکل و حقیقتاً آن تاریکی‌ای که همه‌چیز یعنی همیشه لباس سیاه و سر مزار و دیگر یم اوضاع و احوال خیلی درب و داغانی درحقیقت داشتم.

تا این‌که سعی کردم، نهایت سعیم را کردم، قانون جبران را انجام دادم، الآن خیلی از ابیات را من حفظ هستم، آرامش خاصی در من به‌وجود آمده، از آن وضعیت کاملاً خارج شدم، افتان و خیزان خیلی دارم.

گوی منی و می‌دوی در چوگان حکم من

در پی تو همی دَوم، گرچه که می‌دوانمت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲)

چون آب باش و بی‌گره، از زخم دندان‌ها بجه

من تا گره دارم، یقین می‌کوبی و می‌ساییم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۸۷)

ای دهنده عقل‌ها فریادرس

تا نخواهی تو نخواهد هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۸)



منگر اندر نقش زشت و خوب خویش
بنگر اندر عشق و، در مطلوب خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷)

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت ز امر کن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

امر کن: فرمان «بشو و می‌شود» خداوند

تسلیم هستم الان به زندگی. بی‌نهایت از این زحمات بی‌وقفه شما سپاس‌گزارم، یعنی واقعاً این برنامه نبود من نقشه‌های عجیبی در سر داشتم. شب و روز می‌نشینم و همسرم هم خیلی هم راضی هست از این‌که می‌نشینم، هیچ شکایتی ندارد، ایشان هم می‌شنوند توی خونه، یک تلویزیونی را برای آشپزخانه گذاشتند که مختص من هست، مختص این برنامه هست که بنشینم آن‌جا.

من که ناراحتی عضلانی داشتم، نمی‌توانستم زیاد بنشینم، ساعت‌ها می‌نشینم. دیگر من نمی‌دانم چطور قدردانی کنم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم بیننده: خدا این قدر به شما عمر بدهد، خدا به شما این قدر توانایی و سلامتی بدهد. تنها من نیستم من یک عضو بسیار کوچکی از این خانواده بزرگ و خردمند این برنامه هستم. وقت شما را زیاد نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم. خیلی زیبا، آفرین!

خانم بیننده: از خدا سپاس‌گزارم توانستم با شما صحبت کنم، آرزویم بود. بی‌نهایت از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: لطف فرمودید، تبریک می‌گویم. موفقیتان را تبریک می‌گویم واقعاً. سلامت باشید. عالی بود، عالی!

خانم بیننده: سپاس‌گزارم، سپاس‌گزارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۲۰- خانم سهیلا از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سهیلا]

خانم سهیلا: یک چند وقتی هست که، هفت هشت ماه پیش تماس گرفتم، الان دیگر این فرصت شد که تماس بگیرم. می‌خواهم چندتا از پیشرفت‌هایم را برایتان بگویم.

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید بله.

خانم سهیلا: آقای شهبازی من قبلاً اصلاً نمی‌دانستم عشق و دوست داشتن یعنی چه که بخوام حتی به خودم بدهم تا چه برسد به فرزندانم، به همسرم. من پسر نوجوانم خیلی خشمگین بود، خیلی پرخاشگر بود، از خانه فراری بود آقای شهبازی، اصلاً در خانه نمی‌ماند. ولی با عشق دادن، با فضاگشایی، با محبت کردن، با دوست داشتن، با همانی که هست، با اشتباهاتی که داشتم در گذشته، ناآگاهی، با درد بزرگش کردم، از او عذرخواهی کردم و به او عشق دادم و از ارتعاش من او هم تغییر کرد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سهیلا: مشروب می‌خورد، مشروب را کنار گذاشت. الان رو آورده به ورزش، فقط ورزش می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سهیلا: فقط تفریحش شده ورزش. شب توی خانه زود می‌آید، یعنی من جایی بخوام بروم من را می‌برد با ماشین، می‌آورد. به من عشق می‌دهد. واقعاً کنارم است، یعنی اصلاً یک جوری تغییر کرده که اصلاً انگار او شده برای من معلم، یعنی او شده برای من یک کسی که ایرادهای من را بگیرد، کسی که به من تازه درس بدهد. از جنس عشق می‌بینمش، به من عشق می‌دهد و خلاصه که اصلاً خانه من آقای شهبازی بهشت شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سهیلا: عشق با زندگی، آرامش در درون خانه من، در درون من است. اوایل برنامه را گوش می‌کردم برای حال خوبم که همان

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی

بر امید حالِ بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

به امید این‌که حال خوب بشود و دیگران را تغییر بدهم، ولی الان فقط گوش می‌دهم برای تبدیل شدنم،

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سهیلا: تمرکز روی خودم و کسی را نصیحت نکنم، عشق بدهم به اطرافیانم و اصلاً من عشق را، دوست داشتن، اصلاً آرامش، نمی‌دانم تبدیل شدن، عوض شدن اصلاً همه این‌ها را از این برنامه دارم. و سپاس و شکر برای وجود شما، برنامه شما، زحمات شما و این همه خانه‌مان شده بهشت آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سهیلا: من یک آدم پرتوقع، پر از خشم، پر از رنجش، پر از درد، هم دردهایم را به اطرافیان می‌دادم، به خودم می‌دادم. ولی الآن فقط شده خانم عشق، آرامش، دوست داشتن، توقعم صفر شده آقای شهبازی حتی از خودم. خودم یک وقت‌هایی من ذهنی‌ام می‌آید و ناامیدم می‌کند که تو پیشرفت نکرده‌ای، تو اشتباه می‌کنی، خطا می‌کنی، ولی به آن گوش نمی‌دهم. آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد برایم مهم نیست، فضاگشایی و فضای گشوده شده برایم مهم است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سهیلا: بعد مرتب بیت‌ها را تکرار می‌کنم. برند (brand) من هم این است:

خانه را من روftم از نیک و بد

خانه‌ام پُرسِت از عشق احد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴)

هرچه بینم اندر او غیر خدا

آن من نبُود، بُود عکس گدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵)

عاشقی بر من، پریشان‌ت کنم

کم عمارت کن، که ویرانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵)

همیشه این بیت‌ها را می‌خوانم که هیچ‌چیزی در مرکز من نیاید حتی هم‌هویت‌شدگی با فرزند، با همسر، با هرچیزی. فقط این‌ها، عدم باشد مرکز و فقط دوست داشته باشم و عشق به آن‌ها بدهم و همین‌که هستند بپذیرمشان. من نوجوانم ۱۸۰ درجه آقای شهبازی از ارتعاش من، از ارتعاش این برنامه که مرتب توی خانه‌مان پخش می‌شود عوض شده.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم سهیلا: خدا را شکر بابت این. خیلی خدا را شکر می‌کنم جوانی که پر از خشم بود، از خانه فراری بود الآن خانه شده برایش آرامش. من را بغل می‌کند آقای شهبازی و عاشقانه می‌بوسد، به من می‌گوید مامان من باید جبران زحمات تو را بکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سهیلا: واقعاً عاشقانه من را دوست دارد و دوستش دارم. کسی که خشم بود، کسی که توقع داشت و الآن خدا را شکر می‌کنم آقای شهبازی بابت همه‌چیز، همه‌چیز.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سهیلا: همسر هم همین‌طور، همسرم پر از خشم، پر از درد، با برنامه مخالف است، برنامه را گوش نمی‌دهد، ولی خوب به من هم کاری ندارد، من گوش می‌دهم و از ارتعاش من او هم خیلی تغییر کرده. خدا را شکر.

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سهیلا]



۲۱- آقای صابر از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صابر]

آقای صابر: می‌خواستم خدمتان عرض کنم که اول این‌که تبریک بگویم به شما برنامه ۱۰۰۰ را، برنامه ۱۰۰۰ را به شما تبریک بگویم و بعد از آن بگویم که حال خوب است. فعلاً حال خیلی بهتر است چون دفعات قبل که تماس گرفتم، دفعات قبل که تماس گرفتم حال انگار زیاد جالب نبود، ولی می‌خواستم به شما بگویم که الآن فعلاً حال خیلی بهتر است با برنامه‌هایتان، مخصوصاً از برنامه ۱۰۰۰ به بعدتان که هر کدام یکی از یکی بهتر بود و همین دیگر. خواستم بگویم که حال فعلاً خیلی بهتر است نسبت به قبل.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صابر: و تشکر کنم از شما، قسم به جان پاکتان که از برنامه ۱۰۰۰ به بعد هم شما دارید برای ما زحمت می‌کشید، دستتان را می‌بوسم، دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: بله، ممنونم. خواهش می‌کنم. این حالتان که قبلاً خراب بود، الآن چه‌جوری شده که درست شده؟ چه‌جوری درست شده؟ این.

آقای صابر: درست که جناب شهبازی نمی‌گویم که خیلی عالی هستم ولی خیلی بهترم، خیلی بهترم. یعنی آن به‌قولی که «عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها».

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأَسَاً وَ نَاوِلْهَا که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱)

اول من مثلاً به خیال خودم انگار این برنامه مثلاً راحت است، این راه راحت است ولی مثلاً یواش‌یواش فهمیدم که دارد، سختی دارد ولی خب رد کردن آن سختی دیگر بهشت است، پشت‌سرش بهشت است.

این‌جوری است، این برنامه این‌جوری هست که سختی‌اش همان اول است. سختی‌اش را باید به جان بخریم، رد کنیم ولی رد کردیم دیگر تمام است.

آقای شهبازی: بله، آفرین! خیلی خب، مطلب دیگری ندارید؟ صحبت دیگری ندارید با شما خداحافظی کنم؟

آقای صابر: مطلب دیگر نه، دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صابر]



۲۲- آقای جواد از قم با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای جواد]

آقای جواد: یک دوازده سالی هست که من برنامه را گوش می‌کنم، این اولین بارم است که دارم زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: عرض کنم خدمت شما که خب من هم مثل همه خیلی تحولات در من ایجاد شده بود. یک چهار پنج سالی واقعاً پیشرفت کرده بودم. متأسفانه ذهنم خیلی فعال بود، یک مقدار کتاب زیاد خوانده بودم، معنویت هم به صورت ذهنی درآوردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: بعد از یک چهار پنج سالی احساس کردم که دیگر برنامه چیزی برای من ندارد، چیزی به ذهن من اضافه نمی‌کند. متأسفانه آن موقع هم خیلی متوجه نبودم که معنویت هم می‌شود یک ابزاری برای من ذهنی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: من یک مقدار جدا شدم از برنامه، رفتم کتاب‌های معنوی را خواندم. حالا این هم اسم ببرم، کتاب‌های اکهارت تُل (Eckhart tolle) را خواندم، خیلی هم خواندم و خیلی به من ضرر زد، خیلی من را دور کرد. جووری که بعد از یکی دو سال، البته با برنامه گنج حضور هم قطع رابطه نکرده بودم، ولی دیگر آن جووری که مثل قبل با آن ارتباط داشتم نداشتم.

آقای شهبازی: بله.

آقای جواد: جووری شد که واقعاً از آن ابتدای برنامه که حالا من هم سرم به سنگ خورده بود با این برنامه آشنا شدم. از روز اول بدتر شدم، یعنی این قدر سقوط کردم، این قدر سقوط کردم که خیلی وضع بدی پیدا کرده بودم. حالا خوشبختانه دوباره با برنامه هماهنگ شدم، برگشتم، فهمیدم که راهم چیست دوباره. ولی فقط می‌خواستم به دوستان بگویم، همین برنامه کفایت می‌کند. اگر که بیشتر از این برنامه می‌خواهد این دیگر ذهن است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: این، اخیراً هم نمی‌دانم تمام آن چیزهایی که شما در مورد من ذهنی می‌گویید من در خودم شناسایی کردم.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: یعنی هر چیزی که شما می‌گویید من در خودم دارم. از پز دادن، از حسادت، از عاشق تأیید و توجه دیگران، مورد توجه و تأیید قرار گرفتن، شهوت تعلیم، هر، یعنی بعضی وقت‌ها واقعاً از خودم می‌ترسم! ولی خب یاد گرفتم از برنامه که این‌ها را بپذیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: و خودم را در اختیار خداوند قرار بدهم. خیلی وقت بود که می‌خواستم زنگ بزنم اما احساس می‌کردم چیزی برای گفتن ندارم. امشب گفتم که یک زنگ می‌زنم فقط.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: اگر گرفت صحبت می‌کنم، اگر نگرفت دیگر زنگ نمی‌زنم، ولی گرفت خیلی خوشحالم با شما صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: خدا را شکر گرفت. و چه مطالب عالی می‌گویید، مطالب مفید و تجربه عالی، تجربه عالی، بله، بفرمایید حالا، ادامه بدهید.

آقای جواد: والله نمی‌دانم، فقط همین دیگر، چیزی برای گفتن دیگر ندارم. ولی نمی‌دانم قبلاً این‌طور نبودم، قبلاً سال‌های اولی که با برنامه آشنا شده بودم، اصلاً جالب است کسی که من را با این برنامه آشنا کرد حتی دوتا برنامه هم ندید! [خنده آقای شهبازی] یعنی شاید اصلاً یک برنامه را هم ندیده بود. من فکر می‌کردم او مثلاً چند سال است گوش می‌دهد. ایشان من را با این برنامه آشنا کرد.

من خب حالا، منظور این بود که سال‌های اول خیلی احساس خوبی داشتم، احساس پیشرفت خیلی زیادی می‌کردم. واقعاً شادی از درونم می‌جوشید، احساس می‌کردم که حالا به خشمم بیشتر کنترل داشتم، به خودم بیشتر شاید آگاه بودم. نمی‌دانم الآن بعد از حالا هفت هشت سال که از آن زمان گذشته، چون من عرض کردم خدمتان دوازده سال است که با برنامه همراه هستم. الآن احساس می‌کنم که حالا نمی‌دانم لایه‌های درونی خودم را بیشتر کشف کردم یا این‌که حالم خراب‌تر شده نسبت به آن موقع؟ الآن خیلی احساس می‌کنم که ضعف دارم، خیلی من‌ذهنی بر من غالب است. ولی خب خوشبختانه می‌شناسم یعنی می‌دانم که یک همچین ضعف‌هایی دارم، می‌دانم که همچین مشکلاتی در وجود من هست.

حتی الآن مثلاً یک کار خیلی خوبی هم که می‌کنم که ذهن می‌گوید این کار خیلی خوب است، مثلاً کمکی به یکی می‌کنم، واقعاً نمی‌دانم این کمک از کدام‌ور است؟ واقعاً این انگیزه‌اش چه بوده؟ انگیزه‌اش همان من‌ذهنی است، می‌خواهم خودم را نشان بدهم؟ یا واقعاً مثلاً از حضورم می‌آید؟ اصلاً یک مقدار گم هستم، یک مقدار به خودم شک دارم، به کارهایم شک دارم. یعنی نمی‌دانم این، شما استاد می‌گفتید حزم، نمی‌دانم واقعاً این حزم است یا این‌که، یک مقدار دارم گمراه می‌شوم؟!

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

آقای جواد: اگر توضیح می‌دادید، اگر توضیح می‌دادید در این مورد ممنون می‌شوم.

آقای شهبازی: بله ببینید فکر کنم در برنامه ۱۰۰۳ بود، یک قسمتی از مثنوی را که بارها خواندم دوباره خواندم، فکر کنم همین قسمتی که می‌گوید، «که مرادات اشکسته پاست»

که مرادات همه اشکسته پاست پس کسی باشد که کام او رواست؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

اشکسته‌پا: ناقص

و:

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

آن قسمت که تیتزش هم هست، «فسخ عزایم» یعنی عزم‌ها و شکستن اراده انسان‌ها به صورت من‌ذهنی. ببینید حالا نمی‌دانم شما دیگر حتماً کاملاً معتقدید که خود زندگی، خود خداوند لحظه‌به‌لحظه تماشاگر تحول شماست. این‌که می‌گویید اول حالتان خیلی خوب می‌شود، در آن قسمت توضیح داده شده.

یعنی هر کسی که شروع می‌کند فوراً حالتش خوب می‌شود ولی خب کاملاً که عوض نشده که. یعنی خداوند می‌گذارد شما موفق بشوید، بعد شما خیلی خوب خودتان توضیح دادید، این معنویت خودتان را در خدمت من‌ذهنی در بیاورید. در ضمن این استنباط به شما دست می‌دهد که خودتان کردید، خودتان موفق شدید. در این موقع زندگی می‌آید عزم شما را می‌شکند، این واقعاً حقیقتی است که من‌ذهنی نمی‌تواند درک کند. ولی شما الآن که یک مقدار ناامید شدید و هی شکست خوردید در این راه، می‌توانید درک کنید که چرا شکست خوردید؟

وقتی زندگی می‌آید، خداوند می‌آید عزم شما را بشکند بگوید که این شما نیستید من هستم، شما آن‌جا نباید ناامید بشوید. همین که می‌گوید: «بی‌مرادی شد قلاووز بهشت» همین است دیگر.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو، اِی خُوش سِرْشَت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پشاهنگ، پیشرو لشکر

یعنی بالاخره خداوند شما را به جایی می‌کشاند که بفهمید که یکی دیگر هست که دارد به اصطلاح شما را اداره می‌کند. بنابراین کل این من ذهنی را باید تفویض کنید، توجه می‌کنید؟! آقای جواد: بله.

آقای شهبازی: هیچ، هیچ اشکالی هم ندارد، همه از این مرحله رد می‌شوند منتها یک عده‌ای مثلاً بعد از موفقیت اولیه و خوشی اولیه مثلاً می‌گویند تمام شد دیگر ما رسیدیم! شیطان گولشان می‌زند تمام می‌شود می‌رود، نمی‌آیند دیگر، ادامه نمی‌دهند. ولی خب زندگی و لیشان نمی‌کند، دوباره بی‌مراد می‌کند و وضع ناجور می‌شود.

امروز اتفاقاً مثال‌هایی از این قبیل داشتیم. یک خانمی زنگ زدند و گفتند که دوباره برگشتند و این‌ها، چندین نفر البته توضیح دادند. اگر خوب دقت کنید، مردم از این مرحله یک جوری رد می‌شوند. حالا دیگر اگر مطلع باشند که ما همیشه «مقهور» او هستیم، کلمه «مقهور» را به‌کار می‌برد مولانا در آن قسمت، یعنی ما زیر سلطه و اداره زندگی هستیم، باید باشیم، مرکز ما باید عدم باشد. ولی خب وقتی شروع می‌کنیم، ما کلی همانندگی داریم، کلی درد داریم. اولش می‌گذارد موفق بشویم بعد بی‌مراد می‌کند. بی‌مرادی باید معنی‌اش این باشد که من خالص خالص نشدم، من باید تسلیم بشوم.

همین الآن یک بیتی بود در این‌جا، می‌گفت که «ای مسلمان، بایدت تسلیم جُست»، همین‌جا بود:

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست ای مسلمان، بایدت تسلیمِ جُست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

ازل: آنچه اول و ابتدا نداشته باشد، ابدی، جاودانه

هر لحظه باید تسلیم بشویم ببینیم که



لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان، جوانمرد

شما همیشه باید حاضر باشید و بگویید که این راه بی‌نهایت است، من هم نمی‌دانم چقدر ناهمانگی، همانندگی و حتی درد در من هست. من هر لحظه تسلیم می‌شوم و رسیدنی نیست، هر جور هست، من قبول دارم. حالم خوب بود، الآن بد شد، ولی از قبل می‌دانید که شما خالص خالص نشده‌اید.

این‌که شما می‌گویید خالص خالص نشده‌ام، شما را نمی‌گویم ها! هر کسی، باید بدانید که این خالص شدن ما هم دست قضا است. اصلاً هیچ، هیچ، هیچ چیزی نباید فکر کنی اصلاً، باید همین راه را ادامه بدهی.

اگر راه را ادامه بدهی و مقصد در نظرت نباشد که مقصد مادی است، و هر لحظه خودت را با خطکش ذهن اندازه‌گیری چرا حالم خوب نیست؟ از این گذرگاه تنگ رد می‌شوی، وگرنه اگر بخواهی ناامید بشوی باید قضاوت کنی که من حالم خوب بود چرا بد شد؟ پس این کار نمی‌کند، این‌ها قضاوت است. شما می‌دانید که این دانش مولانا کار می‌کند، اصلاً برو برگرد ندارد، پس باید ادامه بدهید.

آقای جواد: بله، بله، نه استاد من منظورم این نبود که حالم بد شد. من یک موقع شما می‌فرمودید که خداوند کم‌کم ما را با درونمان آشنا، دورن بدمان آشنا می‌کند، با صفات بدمان آشنا می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: من اخیراً آخر یک‌دفعه دیدم خیلی وسعت دارد این بدی‌های من، یعنی عرض کردم خدمتان، دیدم تمام آن خصوصیات من‌ذهنی را، همه را که جمع بکنی من در وجود خودم می‌بینم.

آقای شهبازی: ببخشید این هم، این هم، این تصور هم من‌ذهنی است. نمی‌خواهم وسط حرفتان بدم. این را هم نگوئید شما، شما نمی‌دانید توجه می‌کنید؟ ها! می‌گوئیم «نمی‌دانم»، این بهتر است تا این‌که بگوئید همه بدی‌ها در من است. این هم حمله من‌ذهنی است. شما به آن بدی که فکر می‌کنید نیستید، اصلاً نیستید، توجه می‌کنید؟ این هم یک جور ناامیدی است، اگر شما ترس و «ترس و نومیدیت دان آوازِ غول»، توجه می‌کنید؟

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول

می‌گشَد گوش تو تا قعرِ سَفول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سُفول: پستی

این دیدن، این دید که شما فکر می‌کنید خیلی ایراد دارید اصلاً درست نیست، مال من ذهنی و حمله من ذهنی است. شما وقتی یکی دوتا بدی در خودتان دیدید، بدی نه! همانندگی بگوییم حالا، حالا.

آقای جواد: بله همان همانندگی، بله.

آقای شهبازی: نباید تعمیم بدهید که آقا این را هم دارم، آن را هم دارم، آن را هم دارم، اصلاً از من بدتر آدمی در دنیا نیست. همچو چیزی نیست! شما پیشرفت کرده‌اید. نگذارید حمله کند این من ذهنی، با حمله‌هایش ما را شکست می‌دهد دیگر، ناامید می‌کند، می‌ترساند، بله.

آن چند بیتی که همیشه می‌خوانیم، می‌گوید: «چون تو عزم دین کنی با اجتهاد»، این را بلد هستید شما؟

آقای جواد: حفظ نیستم متأسفانه.

آقای شهبازی:

چون تو عزم دین کنی با اجتهاد

دیو بانگت برزند اندر نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی

که اسیر رنج و درویشی شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

بینوا گردی، ز یاران و ابری

خوار گردی و پشیمانی خوری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین

واگریزی در ضلالت از یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

غوی: گمراه

ضلالت: گمراهی

«واگریزی در ضلالت» یعنی گمراهی «از یقین».



تو ز بیم بانگ آن دیو لعین واگریزی در ضلالت از یقین (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

ضلالت: گمراهی

یعنی اگر تو شروع کنی به اجتهاد، کوشش شدید، دیو در درون ما، من ذهنی ما در درون بانگ می‌زند که از آن‌ور
نرو، به طرف حضور نرو، به طرف خدا نرو، بترس، بیندیش ای گمراه، بیندیش، دیو می‌گوید.

آقای جواد: بله.

آقای شهبازی: راه درست را بگوییم دیو می‌گوید گمراه شدی، نرو که اسیر درد و درویشی، بینوایی خواهی شد،
تنها می‌شوی، دوستانت می‌روند ها! خوار می‌شوی، پشیمان می‌شوی.

از بس بانگ می‌زند در درون که ما از «یقین» می‌گریزیم در گمراهی از ترس این بانگ درون خودمان.

این چند بیت را همه باید حفظ باشند. من الآن شماره‌اش را ندارم بخوانیم.

«چون تو عزم دین کنی با اجتهاد» این را سرچ کنید (جست‌وجو: search) پیدا کنید.

آقای جواد: چشم.

آقای شهبازی: و بله ممنونم. من دیگر با شما خداحافظی کنم.

آقای جواد: استاد خیلی ممنونم، خیلی لطف کردید، خیلی ممنون شما هستم، من زندگی‌ام عوض شده. من حالا
این‌ها را گفتم ولی بزرگ‌ترین چیزی که من توی آموزش‌های مولانا یاد گرفتم همین تسلیم بود که در هر حالی
تسلیم را از دست ندهم، رضایت را از دست ندهم.

آقای شهبازی: بله، بله. آفرین!

آقای جواد: ستیزه نکنم. یعنی حالا هر اتفاقی هم که بیفتد دیگر نه این برنامه را رها می‌کنم و نه این تسلیم و
رضا را سعی می‌کنم که از دست ندهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: و این تنها چیزی است که برایم هست، همیشه بوده و هست، و هر موقع هم که مشکل حادثی برایم
پیش بیاید، همین همین کمک من می‌کند، همین تسلیم، همین رضا.



آقای شهبازی: آفرین! این بیت هم در روی صفحه نوشته، صفحه نوشته، پس از این که قطع می‌کنیم شما این را بنویسید دائماً بخوانید.

آقای جواد: استاد این را حفظ هستم دیگر.

آقای شهبازی:

حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

یعنی در هر وضعیتی هستید رو به خدا بکنید، فضا را باز کنید، اصلاً وضعیت را ارزیابی نکنید. بد است، خوب است، بیچاره‌ای، هزارتا درد داری، در هر وضعیتی هستی رو به او بکنید، فقط خداوند شما را از این کار منع نکرده است یعنی از هر کار دیگری منع کرده، گفته در هر وضعیتی هستید رو به من بکنید، والسلام، تمام شد.

خب با شما خداحافظی کنم [خنده آقای شهبازی]

آقای جواد: ممنونم، خیلی از شما تشکر می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای جواد]

این ببخشید وقت شما را هم گرفتیم، قرار بود شما صحبت کنید.



۲۳- آقای حجت از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: استاد نازنین خواستم آدرس این ابیات را بگویم و اگر اجازه بدهید، بخوانم یک بار، تکرار کنم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای حجت: خواهش می‌کنم.

چون تو عزم دین کنی با اجتهاد

دیو بانگت برزند اندر نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

که مرو زان سو، بیندیش ای غوی

که اسیر رنج و درویشی شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

بینوا گردی، ز یاران و ابری

خوار گردی و پشیمانی خوری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین

واگریزی در ضلالت از یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

غوی: گمراه
ضلالت: گمراهی

دفتر سوم از بیت ۴۳۲۶ تا ۴۳۲۹.

آقای شهبازی: خیلی خب، [آقای شهبازی یادداشت می‌کنند] سوم ۴۶۲۶ نه؟

آقای حجت: ۴۳۲۶.

آقای شهبازی: آها! ۴۳۲۶، دفتر سوم، ۴۳۲۶، خیلی خب. عالی، عالی! ممنونم.

آقای حجت: ممنون از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]

۲۴- خانم بیننده و همسرشان از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خیلی ممنون از این‌که، من اصلاً این‌قدر هول شدم نمی‌دانم باید چه بگویم. از این‌که تلفن گرفت.

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید.

خانم بیننده: چشم، چشم.

جناب شهبازی شما اصلاً با زندگی من خیلی خیلی تغییر ایجاد کردید توی زندگی من. من نه مولانا می‌شناختم، نه می‌دانستیم مولانا چه کسی هست.

من سال ۹۹ خواهرم به من پیشنهاد کرد که من برنامه شما را گوش بدهم. گفتند ایشان حرف‌های خوبی می‌زنند و من چون کتاب‌های روان‌شناسی و خودشناسی و این‌ها می‌خواندم، می‌گفتم نه ایشان بیاید از من یاد بگیرد. ببخشید، عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم بیننده: بعد از آن تا این‌که سال ۱۴۰۰ من کرونا گرفتم، بیمارستان بودم. بیمارستان خوابیدم. نه روز توی کما بودم، بعد از آن من خودم را می‌دیدم که دارم می‌روم به یک نور خیلی خوب، یک جای خیلی خوب که اصلاً نمی‌دانستم کجاست.

من پدر و مادرم هم فوت کردند، مثلاً از آن‌ها هم بالاتر. یعنی این‌قدر من شاد بودم. بعد دیدم گیر کردم. نگاه کردم پایین دیدم همسرم دستم را گرفته‌است.

بعد از آن، الآن چند ماهی هست که من با برنامه شما را مستمر گوش می‌دهم و آشنا شدم با برنامه شما. یعنی آشنا بودم ولی دیگر مستمر، تعهدانه گوش می‌دهم و این‌که من اعتیاد داشتم، اعتیادم را ترک کردم به کمک شما، به کمک مولانا.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و این‌که شما رمزگشایی می‌کنید برای ما اشعار مولانا را، من خیلی تشکر می‌کنم. جناب شهبازی از این‌که استاد خطابتان نمی‌کنم چون دوست ندارید که استاد خطابتان کنیم به‌خاطر همین هست که من، من از همسر اولم جدا شدم با سه‌تا بچه، بعد با بچه‌هایم همانیده بودم، با خواهر برادرهایم همانیده بودم، از همه



توقع داشتم، حسود بودم و بعد الآن همسر دوم خدا را شکر خوب هستند. حالا یک ذره هم با ایشان همانندگی دارم ولی خوب روی خودم می‌کنم.

الآن صبح تا شبم شده برنامه شما و واقعاً لذت می‌برم و دوست داشتم که این جبران معنوی را کرده باشم. جبران مالی هم می‌دانم که پول ایران در برابر دلار آمریکا هیچ ارزشی ندارد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: ولی پیش خودم می‌گویم اگر گلبرگ جلوی روی جناب شهبازی بتوانم کمک کنم، این گل‌های قشنگی که می‌گذارید، فکر می‌کنم خیلی به خودم می‌بالم. خیلی خیلی خوشحالم، اصلاً این قدر هول شدم نمی‌دانم چه بگویم.

الآن همسرم چقدر تماس گرفته، هی زنگ می‌خورد، بعد من می‌گویم که نه بابا ول کن، مثلاً نمی‌گیرد، آخر ما کجا، آقای شهبازی کجا؟ مولانا کجا؟

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم بیننده: واقعاً که آقای شهبازی از شما ممنونم. خیلی ممنونم که زندگی من را نجات دادید. من الآن هنوز هم همانیده‌ام، هنوز هم روی خودم کار می‌کنم و این شعر مولانا را که

برگذری درنگری جز دل خوبان نبری
سر مکش ای دل که از او هر چه کنی جان نبری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵)

یکی هم این شعر مولاناست که خیلی کمکم کرده و حفظ کردم که، هول شدم.

من جز احد صمد نخواهم
من جز ملک ابد نخواهم

جز رحمت او نبایدم نقل
جز باده که او دهد نخواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

این بیت را من همیشه یک خرده اشتباه می‌کنم، جز او هر که باده دهد نخواهم، سر مکش ای دل کز او، سر مکش، نه!



اندیشه عیش بی حضورش ترسم که بدو رسد نخواهم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

انشاءالله که خدا یار و یاورتان باشد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم بیننده: انشاءالله که، اختیار دارید، انشاءالله که خدا، آن خانمی که می‌گفتند صد و پنجاه سال، من می‌گویم کم است.

کاش می‌شد که این برنامه شما توی تلویزیون ایران هم پخش می‌شد که همه می‌توانستند لذت ببرند و همه می‌توانستند، من اصلاً مولانا، همین الانش هم خیلی چیزهایش را تا شما رمزگشایی نکنید من اصلاً متوجه نمی‌شوم.

همه‌اش از شوهرم، از همسرم می‌پرسم که مثلاً این کلمه چه هست؟ ایشان هم می‌گویند صبر کن حالا تا جناب مولانا توضیح می‌دهند. به‌رحال که انشاءالله خدا هزار سال بگویم که عمر کنید که باز هم کم است.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: خیلی ممنون، خیلی ممنونم از شما، واقعاً که نمی‌دانم چه جوری تشکر کنم. گفتم حالا این کمک مالی که حالا من انجام دادم گفتم بگذار کمک معنوی هم که بلکه به دوستان کمک کند که این‌که با شجاعت تمام بگویم که من اعتیاد داشتم، من همان‌جایی بودم، من بچه‌هایم الان، خواهر برادرهایم، قطع شد؟

آقای شهبازی: نه، نه داریم گوش می‌دهیم.

خانم بیننده: الو، خیلی ممنون مرسی، بله، بله! این‌که خلاصه خیلی شما به من کمک کردید جناب شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: یعنی من این‌همه کتاب‌های روان‌شناسی خواندم، این‌همه خودشناسی خواندم، هیچ‌کدام به‌اندازه شما من را آگاه نکرد. حالا اگر اجازه بدهید من گوشه را می‌دهم همسرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بله لطف کنید. ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر خانم بیننده]



همسر خانم بیننده: من خیلی نمی‌خواهم وقتتان را بگیرم و همچنین وقت دوستان عزیز گنج حضوری را، فقط عرضم این است که خیلی سپاس‌گزارم از شما. بسیار دستتان را می‌بوسم.
آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

همسر خانم بیننده: و به خاطر یک نکته خیلی مهم که می‌خواستم بگویم این پیام‌هایی که دوستان می‌گذارند مثلاً هر کسی یک بیت شعر مثل خود من که مثلاً این شعر مولانا که می‌گوید:

ما همه شیران، ولی شیرِ عَلم
حمله‌شان از باد باشد دَم به دَم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۳)

بسیار این شعر را من دوست دارم یا:

نردبان خلق این ما و منیست
عاقبت زین نردبان افتادنیست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳)

هر که بالاتر رود ابله‌ترست
که استخوان او بتر خواهد شکست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۴)

و یا حالا «استخوان او سخت‌تر خواهد شکست» در هر صورت، خانم می‌گوید ما خودمان را معرفی نکردیم. لازم نیست خیلی ما خودمان را معرفی کنیم. من از تهران زنگ می‌زنم و فقط خواستم بگویم که واقعاً مدیون شما و ممنون شما و ان‌شاءالله پایدار و موفق و پیروز باشید.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و همسر خانم بیننده]



۲۵- آقای زیدان از گیلان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای زیدان]

آقای زیدان: من از استان گیلان، شهرستان شفت، روستای لاسک.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای زیدان: مربی فوتبال هستم، جانبازم، شصت سال سن دارم و چهره شما را الآن توی تلویزیون من می‌بینم ولی صدای تلویزیون را کم کردم. من می‌توانم بگویم خدای واقعی، خدای واقعی گره زمین شما هستید. درود بر تو و تو چه کسی هستی که ما را زنده کردی!

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای زیدان: من اسم مستعار دارم به نام زیدان، زین‌الدین زیدان، سی سال است به این نام معروف هستم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای زیدان: اما سه سال توی عراق بودم فک و صورت من شکسته، یک چشم من یک خُرده نابینا است و این قدر تو را دوست دارم که این مردم را زنده کردی. امروز هم توی روستای خودمان، روستای لاسک، توی لاس‌وگاس آمریکا، چون که سد لاسک دارد ساخته می‌شود این مرداب انزلی [صدای نامفهوم] صدای ما را برسان به جهان.

ما این‌جا خانه نداریم، سی سال است آزمایش خاک شده برای مرداب انزلی، ما خانه نداریم، بالای ششصد خانوار دارد نابود می‌شود. من از شما خواهش می‌کنم اسمتان را امروز در بازارچه لاسک آن‌جا با یک پسر دیگر، امید نجاتی، او هم از روح صحبت می‌کند، همین گنج حضور صحبت می‌کند.

ما تمام این ده، مردم استان گیلان. من کاندید شده بودم، شهرستان شفت و فومن ولی چون دیپلم داشتم من را قبول نکرد جمهوری اسلامی، اما من می‌توانم ایران را زنده کنم مثل کشور یونان.

یعنی سی سال از تورم جلو است. من مغز من کار می‌کند. «گفت زیدان در سر عقل بایدت، بی‌کلاهی عار نیست». گفت کله باید کار کند، شعر از پروین اعتصامی است، چه کلاه بگذاری چه نگذاری.

گفت: آگه نیستی کز سر درافتادت کلاه

گفت: در سر عقل باید، بی‌کلاهی عار نیست

(پروین اعتصامی، دیوان اشعار، قطعه ۱۴۲)



ولی من واقعاً می‌خواهم به تو بگویم من آن پابوس تو هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای زیدان: من یک سرباز ایران بودم در جنگ عراق، آن‌جا من مجروح شدم، با ده تومان حقوق ناچیز دارم، دو پسر دارم، بیکارند، گرفتارند. ولی من نمی‌توانم توی شماره حساب شما پولی بریزم چون حقیقتاً این دخل من کم است. گفت «تو که دخلت بیش نیست زیدان، خرج آهسته‌تر کن»

چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن که می‌گویند ملاحان سرودی

اگر باران به کوهستان نبارد

به سالی دجله گردد خشک رودی

(سعدی، گلستان، باب هفتم، در تأثیر تربیت، حکایت پنجم)

ولی من نام تو را، سلاح تبلیغات گفت قوی‌تر از سلاح اسلحه است. هنوز یک مربی فوتبال هستم و فوتبال می‌کنم، کوه می‌روم، جنگل می‌روم، زنبور می‌گیرم، این‌جا گاو می‌دوشم، پنج شش تا گاو دارم، بغل رودخانه هستم و ماهی هر دقیقه می‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای زیدان: جایتان خالی است، روستای لاسک، خانه زین‌الدین زیدان، تشریف بیار پیش من این‌جا به تو ملک می‌دهم، پدر من هم یک ملای بزرگی بود، دعانویس بود ولی قرآن را ترجمه می‌کرد اما رُک بگویم به جمهوری اسلامی علاقه نداشت.

و من هم یک آزادی‌خواه هستم، سرباز اسلام نیستم، سرباز خاک ایران هستم. درود بر ایران و رشتی‌ها و به شما که بچه تبریز هستی. من از تو خوشم می‌آید ای ترک‌های آذری، شما چه کسانی هستید آخر؟ شما یک خدای بزرگ مردم هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای زیدان: درود بر تو، من دیگر نگذاشتم شما صحبت کنید، من این‌قدر دوست داشتم صدای من را به تو برسانم که این مردم واقعاً این‌جا بیچاره شدند. توی لاس‌وگاس ای مهندس اعلام کن، بگو آقا این‌ها را آزاد کنید دیگر، یا کور کنید یا شفا بدهید. آقای، ببخشید آقای.



آقای شهبازی: شهبازی.

آقای زیدان: آقای دکتر بزرگ شهبازی، ما می‌خواهیم یک سد این‌جا بزنیم صدو پنجاه هزار خانوار شفت و فومن سالی یک میلیارد پول بلاعوض، حالا توربین برق بگذاریم، استقلال و پرسپولیس بیایند این‌جا، شما می‌توانید، کشورهای دیگر بیایند این‌جا هجرت کنید بیایید پیش ما، شماره من را یادداشت کن ۰۹۱۱۳۳۰۷۷۶۰.

گفت «این توکل کن ملرزان پا و دست»، آقای پرفسور شهبازی، گفت که «رزق تو بر تو ز تو عاشق‌تر است»، گفت که «گر نگهدار تو آن است که من می‌دانم»، «شیشه را در بغل سنگ» گفت «نگه می‌دارد».

هین توکل کن، ملرزان پا و دست رزق تو بر تو ز تو عاشق‌تر است (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۱)

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای زیدان: من دوستت دارم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

آقای زیدان: من کوچکت هستم، گفت گنج خواهی زیدان در طلب رنجی ببر، خرمنی می‌بایدت، تو آخر چه کسی بودی آمدی؟

گنج خواهی، در طلب رنجی ببر خرمنی می‌بایدت، تخمی بکار (سعدی، موعظ، قصیده ۲۸، در مدح امیر انکیانو)

خدایا تو را به آن شب تو، مادر من سی و دو سال است مرده، خاکش بقای عمر تو باد، پدر من صدسالگی فوت کرده، خوب است عمر تو عمر نوح بشود استاد.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای زیدان: گفت پسر نوح با بدان بنشست، خاندان نبوت را فراموش کرد. من گفتم من لقمان حکیم را هم زیر سؤال بردم، آقای شهبازی زنده باشی، من گفتم «ادب از که آموختی گفت از بادبان» من لقمان حکیم را هم زیر سؤال بردم، همین‌جوری که سقراط توی یونان آن‌جا زیر سؤال برد، عوض کرد. من زیدان آمدم چون دیپلم هستم اما من کتاب گوش می‌کنم و صدای شما را دو سال است گوش می‌کنم.



آقای شهبازی: ممنونم.

آقای زیدان: من می‌خواستم خودکشی کنم ولی به صحبت‌های شما که رسیدم، این قدر خوشحال شدم، الآن هم خیلی عالی هستم و این که لقمان حکیم را هم زیر سؤال بردم. «گفت ادب از که آموختی او گفت از بی‌ادبان» در صورتی که او اشتباه کرد، لقمان حکیم.

گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم

بدو گفتم که مُشکی یا عبیری؟
که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گلی ناچیز بودم
و لیکن مدتی با گل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد
و گرنه من همان خاکم که هستم
(سعدی، گلستان، دیباچه)

این جا است که من ثابت کردم لقمان حکیم تو اشتباه کردی، اگر با علی کریمی می‌نشینی، علی کریمی هستی، علی دایی، علی دایی هستی، جُردن می‌نشینی، جردنی هستی، با پرفسور شهبازی می‌نشینی، پرفسور شهبازی هستی ولی با یک جا بنشین حروف «ک» و «گ» به کار ببری باید همان را به خانه ببری، خانواده تو پایان شب می‌پرسند چه خبر بود از [صدا نامفهوم] کوچک می‌گویی فلانی فلانی را «ک» و «گ» گفته.
من از خانواده‌ها خواهش می‌کنم دو حروف در خانه فراموش کنید یک دانه «ک» هست، یک دانه «گ»، آن دوتا کلمه را در خانه به کار نبرید چون دختر دارید، پسر دارید، شما یک شعور عاطفه‌ای دارید.

و آقای پرفسور شهبازی می‌توانم اثبات کنم که زن و مرد تا پنجاه سال می‌توانند عشق و مشقی داشته باشند، بعد از پنجاه سال آن‌ها باید روی همدیگر را که نگاه کنند خجالت می‌کشند. آقای شهبازی پس به آن‌ها بگو زندگی تا زیر پنجاه است، عمر بعداً دیگر دروغ است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم با شما دیگر باید خداحافظی کنم.



آقای زیدان: من دوستت دارم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای زیدان: من پابوس تو هستم، من چه بگویم. من جانباز این خاکم ولی تو را خیلی دوست دارم. تو زنده‌کنندهٔ مردگان هستی، تو همان موسی هستی.

آقای شهبازی: لطف دارید، من مخلص شما هستم.

آقای زیدان: من به‌نام زیدان معروفم، منصور برنجی ولی سی سال است به‌نام زین‌الدین زیدان. ان‌شاءالله روزی کاندید بشوم بروم توی مجلس، این دورهٔ بعد.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

آقای زیدان: [صدا نامفهوم] را می‌گیرم. رفتم مجلس ایران را از کشور یونان بالاتر می‌کنم، من کاری به کار دین ندارم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ممنونم.

آقای زیدان: من اقتصاد را می‌برم بالا، تورم را می‌شکنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

آقای زیدان: درود بر تو. گفت نام نیک کس نماند به شهبازی به کز بماند [صدا نامفهوم] در نگر زیدان، تو چه کسی هستی.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای زیدان: آقای شهبازی یک خرده صحبت کن من گوش کنم.

آقای شهبازی: دیگر خیلی طولانی شد، یکی دو نفر هم روی خط هستند، آن‌ها را هم بگیرم، خداحافظی کنم. وقت تمام شده.

آقای زیدان: من کوچکت هستم. من خانه‌ام در اختیار تو است.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای زیدان: آقای شهبازی بیا پیش من، بیا ایران پیش من به روح مادر من به تو خانه می‌دهم.

آقای شهبازی: ممنونم. دعا کنید چشم قسمت بشود.



آقای زیدان: حضوری برویم این‌جا زنبور عسل طبیعی دارم، شیر گاو، کره طبیعی.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله قسمت‌مان بشود.

آقای زیدان: آقای شهبازی دیگر آمریکا زندگی نکن بیا پیش من.

آقای شهبازی: دعا کنید قسمت‌مان بشود بیاییم آن‌جا پیش شما یک ناهاری، شامی بخوریم.

آقای زیدان: ما از رهبر انقلاب جمهوری اسلامی، خامنه‌ای می‌خواهم آن‌هایی که آن‌ور آب هستند بیایند این‌ور آب، بیایند به خاک خودشان.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

آقای زیدان: خامنه‌ای زنده باد تو بتوانی ایرانی‌های مقیم کشورهای خارج را بیاوری به ایران.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای زیدان: خواهش از تو می‌کنم من جانباز تو بودم، رهبر!

آقای شهبازی: ممنونم خداحافظ.

آقای زیدان: [صدا نامفهوم] من دوستت دارم. من نوکر تو هستم، تو موسی هستی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای زیدان: ای موسی واقعی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، من مخلص شما هستم، من درواقع خدمتگزار مردم هستم، خداحافظ شما.

آقای زیدان: من زیدان هستم، من را فراموش نکن، بعضی اوقات بگو زیدان گفت که «در سر عقل بایدت».

آقای شهبازی: بله، بله، حتماً. خداحافظ.

آقای زیدان: من را فراموش نکن من همیشه تو را نگاه می‌کنم، شهبازی تو خدای من هستی. من سگ تو هستم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، اختیار دارید، سرور ما هستید.

آقای زیدان: شهبازی من سگ تو هستم، من شصت سال سن دارم، من هرچه دارم از تو دارم.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم.

آقای زیدان: از خداوند می‌خواهم خداوندا.



هین توکل کن، ملرزان پا و دست رزق تو بر تو ز تو عاشق‌تر است (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۱)

شهبازی مردم تو را دوست دارند.

آقای شهبازی: ممنونم لطف دارید.

آقای زیدان: تو را باید مجسمه کنند، تو را باید مومیایی کنند. آقای شهبازی این مردم نمی‌فهمند.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] مردم، مردم خیلی خوب می‌فهمند.

آقای زیدان: منظور من را گرفتی من بالاتر صحبت می‌کنم من کوچک آن‌ها هستم. آن‌ها همه خواهران من، برادران من هستند، من می‌گویم شخصیت تو بالاتر از آن است.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، ممنونم، ممنونم.

آقای زیدان: مردم تازه یک گنج پیدا کردند.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم، خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای زیدان: من را هرگز فراموش نکن، بعضی اوقات تو بیا پیش ما.

آقای شهبازی: چشم، چشم، خداحافظ.

آقای زیدان: [صدا نامفهوم] توی تلویزیون تو را می‌بوسم نگاه کن، [صدا بوسه آقای زیدان].

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] لطف دارید، لطف دارید، ممنونم.

آقای زیدان: دوست دارم، ای ترک‌های واقعی، ای ترک‌های آذری شما بهترین زبان جهان را داری، کاش من یک ترک بودم، عین این که من زبان تو را یاد می‌گرفتم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، خداحافظ عزیز، خداحافظ.

آقای زیدان: زیدان از روستای لاسک، روستای لاسک شفت رشت، رشت، رشت، رشت.

آقای شهبازی: آقا زیدان، خداحافظ عزیزم، خداحافظ.

آقای زیدان: دوست دارم، دوست دارم. زنده باد، زنده باد شهبازی، زنده باد.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] ممنونم، خداحافظ، یک خداحافظی بگو من بروم [خنده آقای شهبازی].



آقای زیدان: تو خدای منی، خداوند تو را نگه دارد، تار موهای تو را هم کم نکند. از این‌که سرخ‌آبی هستی،
چهره‌ات هم قرمز است، خوشم می‌آید. ای ترک‌های سفید و قرمز. ما دوستان داریم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای زیدان: ای آذری‌ها، ای تبریزی‌ها، زنده باد.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای زیدان]

مهربان



۲۶- آقای کتابی فرد و همسرشان از اردبیل

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای کتابی فرد]

آقای کتابی فرد: آقای شهبازی بیش از ده سال است من برنامه شما را گوش می‌دهم، اولین بار است با شما تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خوش آمدید! بفرمایید.

آقای کتابی فرد: قربانت، خیلی ممنون، سلامت باشید. آقای شهبازی من خیلی تغییر کردم، خیلی مریض بودم، خیلی داغان بودم، در حال مرگ بودم، شما را اتفاقی پیدا کردم، نجات پیدا کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای کتابی فرد: زندگی من تاریک بود، روشن شد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای کتابی فرد: آری، خیلی خیلی خوب. خیلی، خیلی خوب شده زندگی من، برکت آمده زندگی من، همه چیز من خوب شده، زندگی‌ام خوب شده. آن موقع که با شما آشنا نبودم مستأجر بودم، مریض بودم، افسرده بودم، داغان بودم. خدا به شما سلامتی بدهد، بالاخره ما را نجات دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای کتابی فرد: تشکر می‌کنم از شما.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای کتابی فرد: خدا ان شاءالله به شما سلامتی بدهد.

آقای شهبازی: یک کمی از تغییراتتان صحبت کنید چه جوری بودید، چه جوری شده‌اید؟

آقای کتابی فرد: آقای شهبازی من از مرگ می‌ترسیدم، بعد رانندگی می‌کردم، جاده می‌گفتم چرا تمام نمی‌شود، اضطراب، استرس خیلی داشتم، خوب شدم. بعد خانوادگی دیگر اصلاً عصبانی بودم خیلی، خوب شدم. اصلاً همه چیز، برکت آمده به زندگی ما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای کتابی فرد: آری. قانون جبران را رعایت می‌کنم. بعد از ده سال اولین بار است با شما تماس گرفتم.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای کتابی‌فرد: همیشه می‌گفتم که الان موقعش نیست. الان خدا رحم کرد، بالاخره با شما توانستم تماس بگیرم.

آقای شهبازی: آفرین، عالی! تبریک می‌گویم به شما، تبریک می‌گویم به شما واقعاً موفق شدید.

آقای کتابی‌فرد: قربانت آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما این وضعیتی که دارید تعریف می‌کنید، بسیار آشناست و شما از آن وضعیت به اصطلاح بد

بیرون جستید، آفرین، آفرین!

آقای کتابی‌فرد: آری. نجات پیدا کردم آقای شهبازی، واقعاً زندگی‌ام روشن شده، تاریک بود زندگی من.

آقای شهبازی: آفرین، بله می‌بینم، آفرین، آفرین!

آقای کتابی‌فرد: بعد از آن خانه خریدم، مستأجر بودم، بعد وضع مالی‌ام خیلی خوب شده، قانون جبران هم از

اولش رعایت می‌کردم، الان هم رعایت می‌کنم. ولی اولین بار است به شما زنگ زدم، تا به حال نمی‌توانستم زنگ

بزنم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای کتابی‌فرد: بعد خانمم خیلی وضعش خراب بود آقای شهبازی. خانمم شبها این مغزش داد می‌زد

نمی‌گذاشت بخوابد، بیماری‌اش وحشتناک بود. او هم بهتر شده، او هم درست شده، او هم گوش می‌دهد برنامه

شما را.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای کتابی‌فرد: آری او هم، بچه‌هایم هم گوش می‌دهند، همه‌مان خوب شدیم شکر خدا.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

آقای کتابی‌فرد: قربانت، خیلی ممنون. امری، فرمایشی، مزاحمت نشویم.

آقای شهبازی: خب خانمتان می‌خواهند یک چند کلمه صحبت کنند یا نمی‌خواهند؟

آقای کتابی‌فرد: بله اتفاقاً خانمم هی به من اصرار می‌کرد که حتماً، [خنده آقای کتابی‌فرد] می‌گوید نمی‌توانم بعداً!

آقای شهبازی: نمی‌توانند، خیلی خب.

آقای کتابی‌فرد: این خیلی اصرار می‌کرد که حتماً من گوش را بگیرم با شما تماس بگیرم، من جرئت نمی‌کردم.



آقای شهبازی: خیلی خوب، آفرین! هر جور راحت هستید، عیبی ندارد. بله؟

آقای کتابی‌فرد: حالا بعد مزاحمت می‌شویم ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: می‌خواهند صحبت کنند یا نمی‌خواهند؟

آقای کتابی‌فرد: نه نمی‌تواند، می‌گویند نمی‌شناسم. [خنده آقای کتابی‌فرد و همسرشان] ولی خیلی خوب شده آقای

شهبازی، خیلی خوب شده، الان دیگر راحت می‌خواهد.

آقای شهبازی: نه چرا نمی‌تواند صحبت کنند؟ معلوم است که دارند می‌خندند می‌توانند صحبت کنند، کسی که

می‌خندد می‌تواند صحبت کند [خنده آقای شهبازی] بدهید صحبت کنند یک دو سه کلمه.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر آقای کتابی‌فرد]

آقای شهبازی: به این زیبایی صحبت می‌کنید، چرا نمی‌خواهید صحبت کنید شما؟

همسر آقای کتابی‌فرد: بله من نمی‌توانستم صحبت کنم، ولی خودم گوشی را گرفتم دادم دست همسرم گفتم شما

صحبت کنید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما خودتان هم صحبت کنید، شما هم حالتان بهتر شده درست است؟ پیشرفت

کردید.

همسر آقای کتابی‌فرد: بله خیلی، خیلی بهتر شدم. از شما خیلی ممنونم، زندگی ما را عوض کردید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! درواقع کوشش و جدیت خودتان بوده، توجه خودتان بوده، کار خودتان بوده، آفرین

بر شما.

همسر آقای کتابی‌فرد: ممنون از شما.

آقای شهبازی: این پیشرفت را کم ندانیم، همه باید توجه کنند، پس می‌شود، مخصوصاً هم که می‌دانم زبان

فارسی زبان اصلی شما نیست. ولی با وصف این شما توانستید درک کنید این موضوع را. همین‌که واقعاً این قدر

گوش کنید که نفوذ کنید و مطلب را بگیرید در زندگی به‌کار ببرید، شما درواقع واقعاً شاهکار کردید، خیلی کار

مهمی کردید. آفرین!

همسر آقای کتابی‌فرد: بله، ممنون از شما، خیلی ممنون از شما، تشکر.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و همسر آقای کتابی‌فرد]



۲۷- خانم بیننده از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: ممنونم، خیلی ممنون، متشکرم از زحمات شما، متشکرم از این همه وقت و حوصله‌ای که در اختیار ما می‌گذارید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم، بعد من هم با این برنامه خیلی پیشرفت داشتم. یعنی می‌گوید:

بدرد مرده کفن را به سر گور برآید
اگر آن مرده ما را ز بت من خبر آید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: ما مرده‌ایم تو من ذهنی. این برنامه هم خیلی خوب بود، دوستان خیلی خوب صحبت می‌کردند، خیلی پیام‌های زیبا دادند.

[تماس قطع شد]

◆ ◆ ◆ پایان بخش سوم ◆ ◆ ◆